



رمان: عشق به سبک یهویی

نویسنده: F.E

www.RomanDooni.ir

از زبان آرمینا:

باریکلا باریکلا باریکلا باریکلا

شعر خومه شعر محلی

باریکلا

هم شهری و هم دهاتی

باریکلا

انه بوردمه شهر ساری

باریکلا

زنه مرده مینه دندونی

باریکلا

مردی بخیرید دسته گلی

باریکلا

زنو بگردنه خشحالی

باریکلا

باریکلا حامد پهلمان باریکلا

باریکلا مرد با خدا باریکلا

باریکلا ریکا مازنی باریکلا

باریکلا کیجا مازنی باریکلا

باریکلا حامد پهلمان باریکلا

باریکلا مرد با خدا باریکلا

باریکلا ریکا مازنی باریکلا

باریکلا کیجا مازنی باریکلا...

اه باز این گوشی لعنتی منو بیدار کرد ینی چی آخه کی
میگیره این آهنگشو هی عوض میکنه منکه میدونم کار کاره
این آرمیتا هست دختره ی خنگ نمیگه آدم سخته میکنه

+آرمینا، هی آرمینا، آرمینا مامان بلندشو دیگه بابا دیگه
دبیرستانی نیستی من بیام بلنت کنم بلندشو مامان
دانشگات دیر شد اول روزی آبرومارو نبر دیگه، بیا برو کلاس
زشته تاخیر نکن این ترمو

اوف مامان بسه سرم رفت باش بلند شدم

خب حالا امروزو چیکار کنیم! چه تیپی بزنم؟

آها یافتم کفش ورزشی سرمه ای با مقنعه سرمه ای و مانتو
بلند سرمه ای با شلوار لی لوله ای و کمی آرایش ملیح. در کل
تیپم سرمه ای میشه امروز چه شوم من.

آرایشم به یک رژ صورتی کم حال خلاصه میشه

فکر نکنید ما از اوناشیما نهج نهج نیستیم

بعد از 40 مین حاضر شدن

-سلام و صبح بخیر بر مامان و بابا و داداش فنچ گرمی

_بابا: سلام بر عزیزدله بابا صبحت بخیر دختر گلم خوب

خوابیدی؟!!

+ او هووم عالی بود البته اگه بیدار کردنای مامان و گوشی رو در
نظر نگیریم

_ خوبه بیا صبحونه تو بخور برو دانشگاه دیرت میشه

+ چشم

.....

خب مامان بابا خدا حافظ من میرم و خدا حافظ داداش
کوچولوی من قربونت بشم عشق خواهر

+ آرمین: اینقدر به من نگو کوچولو فقط یک سال اختلاف سنی
داریم بیا برو نمیخواه قربونم بشی خدا حافظ

_ چشم حالا قهر نکن عشقم

+ آرمین: لوس بیا برو

_ باش پس فعلا

بابا راستی من بعد دانشگاه شرکت میام

+ باش دخترم مراقب خودت باش

...

راوی:

آرمینا سوار جنسیس آلبالویی اش شد و به دنبال آرمیتا رفت
تا دوتایی باهم به دانشگاه برن

آرمینا:

دستم همینجوری که رو بوق ماشین بود زیر لب غر میزدم. که
بالاخره بعد چندساعت اومد.

+ای خدا خیرت نده دختر معلوم هست تو کجایی منو یک
ساعت اینجا کاشتی بدو بیا کلاس دیر شد من آخرسر از
دست تو میمیرم

آرمیتا! او حالا چیشده ای خدا

+ای خدا و کوفت ای خدا و درد تو میدونی من از این کلمه
بدم میاد هی بگو

_خو باش حرص نخور پیرمیشی

+جیغ آرمیتا حیف که دارم رانندگی میکنم وگر نه میکشتمت

_خا باش من تسلیم

+یه آهنگ بزار شاد شیم

_آرمینا آهنگ بی خیال فردا از تی ام بکس چگونه؟

+ام عالیه بزار بزار تا دم دانشگاه بگوشیم

_اوکی پس بزن بوریم

+جووون بریم

...

لب بندر همه جمع جمع تی امه

آهنگای باحال روی سیستمه

دختر خوشگل بندری به ما حال بده

بیا رد بول نخورده به ما بال بده

خوشگلای بلا موهات رنگ طلا

لبات عین انار چشمات رنگ بهار

اسم فردارو نیار همش گرفتاری و کار
بگو امروز چه کار از شب تا صبحش بیدار

امشب دنبال تو

فردا دنبال پول

فردا استرسه

امشب یه حال توپ

بی خیال فردا ، بی خیال فردا ، بی خیال فردا ، بی خیال
فردا...

_اوه اوه آرمینا خاموش کن باز این پسره ی بی اعصاب اینجا
ایستاده

+آکیو میگی

_همین حسام خره رو میگم دیگه نمیدونم چرا انقدر
چسبیده به من

+اوف بیخیال آرمیتا جونم بیا نقشه دارم براش که دیگه
دنبالت نیاد

_چه نقشه ای باز تو کلت داری

+هیچ فقط قراره یکم خوش بگذرونه همین

_آره منم خرم و باور کردم

+به جونه تو

_جون منو قسم نخور بگو ببینم باز چی تو کلته

+هیچی بابا اون دختره تو دانشگاه هست نازی باهمه ی پسرا

بوده با این حسام گوربه گوری هم بوده دیگه

_خب ادامش

+هیچی چندتا عکس ازشون دارم یه چندتا رو چاپ میکنی

میندازیم تو کلاسا هنگام کارای +18 شون خوده نازی برام

فرستاد

_بعدشم حتما میخوای تو گروه دانشگاه پخش کنی

+دقیقا میخوام یه هفته بندازمش تو تنبیه و از این طریق
میتونی بگی من ازت متنفرم دیگه هم بام حرف نزن نمیتونم
بات زندگی کنم

_ایول آرمینا کارت درسته مرسی عشقم بزن بریم

+بریم

....

از زبان حسام:

اه باز این آرمینا کنار آرمیتاست و من نمیتونم حرف بزنم نه
خدایا تو بگو چرا این دوتا دختر بامن مشکل دارن نه واقعا من
چی کم دارم که این آرمیتا همش به من جواب سر بالا میده:))

خوشتیپ نیستم که هستم

پولدار نیستم که هستم

جذاب نیستم که هستم

استقلال ندارم که دارم

خونه ندارم که دارم

شرکت ندارم که دارم

جدی کی بهتر از من گیرش میاد

* وجدان جان: اوه اوه کم نوشابه برا خودت بریز اعتماد به

سقفت تو لوزالمعده ام حسام جان

ای خدا تو دیگه خفه وجدان مزاحم اصن به توچه والا اصن

همینه که هستم

* بی اعصاب

ساکت ساکت آرمیتا اینا دارن میان اینور

تیپم خوبه دیگه؟؟

* توکه گفتی خفه شم:|

الان ازت دارم سوال میپرسم وجدان جان

* عره جان عالی هستی

خداروشکر

آرمینا:

+هی آرمینا از الان بهت گفته باشم محل نمیدی بهش سلام
هم داد جوابشو نده اصلا خودتو بزن به کوچه ی علی چپ
اوکی؟!!

_اوکی؛ فهمیدم. زودتر بیا بریم که نمیخوام قیافه نحسشو
ببینم.

+باش دستتو بده من بریم

_بزن بریم رفیق جونم

....

*سلام خانما؛ خوب هستید؟! آرمینا جان شما خوبی؟

+ببخشید آقا حسام ما کار داریم و عجله الان هم استاد میاد
من و آرمینا باید بریم خداحافظ شما

*خدا...

راوی:

آرمینا به حسام فرصت نداد که جمله اش را کامل کند و سریع آنجا را با آرمیتا ترک کرد،
و ذهن حسام را سخت مشغول کرد...

آرمیتا:

_خدا خیرت بده آرمینا اوف اصلا حوصله حرف هاشو نداشتم

+بیخیال کاری نکردم پسره ی پرو و پرتوقع

_خخ آرمینا فقط دلم میخواد قیافه حسامو وقتی ریاست

دانشگاه میگه یک هفته اخراج ببینم خدایی خیلی باحال

میشه

+ وای آره آرمیتا راست میگیا اوف اصن یه وضعی میشه برا

خودش

_اوهوم

+میگم چرا این استاد ما نمیاد

_چمدونم خبر مرگش کجاست

+اوا خبر مرگش چیه بده مادر زشته هُو

_مسخره بیا برو یکم کلاسو از جو سکوت در بیار

+ای به چشم بانو شما امر بفرما

_اه اه چندش یکی فکر نکنه انگار تو شوهرمی من زنتم

+خب همینم هس دیگه مگه غیر اینه

هی ضعیفه اون گوشی منو بده

_ضعیفه عمته گوساله

+هی به عمه ی نداشتم توهین نکننا من خیلی دوسش دارم

_البته باید بگیم عمه ای که اصلا به وجود نیومده و خیالی

+عره خب ببین الان چیکار میکنم

...برو دخترم موفق باشی من میدونم تو میتونی

+جون رفتم مامان بزرگ

آرمینا:

+اهم اهم؛ آقایون و خانم های محترم کلاس دو دقیقه به من
توجه کنید

خب حالا شد نگاه کنید از اونجایی که استاد هنوز نیومده من
میخوام یکم شیطونی کنیم و جو کلاس رو عوض کنیم کیا
پایه هستن دستا بالا...

جون ایول همه پایه ها بزن دست قشنگه رو؛باریکلا.

خب میخوام اول از همه یه شعر از آهنگ های دهه 40 50 60
اینا بخونم حال کنیم

مهین تاج

آفت

شهر

مهوش پریوش

چه بد کرد

غلط کرد

شوهر کرد

همه را دربدر کرد

خودشو خونین جگر کرد

پریوش

چه بد کرد

غلط کرد

شوهر کرد

همه را دربدر کرد

خودشو خونین جگر کرد

دیگه حالی به آدم میمونه نه والا!

احوالی به آدم میمونه نه بلا!

دیگه حالی به آدم میمونه نه والا!

احوالی به آدم میمونه نه بلا!

پری گلی به جمالت

پری شکر کلامت

پری

پری

پری نمیری الهی

پری

پری

پری چقده تو ماهی

پریوش همون بود که می خوند

چه می خونند؟

دختری دختری

دختری دیدم خجالت لت لت لت میکشید

از غم از غم

از غم شوهر ملالت لت لت لت میکشید

دختری دختری

دختری دیدم که ماتیک تیک تیک تیک میکشید

دور لب

دور لب یک خط باریک ریک ریک ریک میکشید

گفتمش گفتمش

گفتمش دختر خجالت لت لت لت لت میکشی؟

از غم از غم

از غم شوهر ملالت لت لت لت لت میکشی؟

پری رفتی شوهر کردی

همه را دربدر کردی

از وقتی سفر کردی

منو خونین جگر کردی

همه را دست به سر کردی

منو آشفته تر کردی

اگه رفع بلا کردی

فکر کردی خیال کردی

اگه تو دفع شر کردی

اینو بدون ضرر کردی

پری گلی به جمالت

پری شکر کلامت

رادوین:

اه لعنتی از صبح که این مامان همش گیر میده باید با نازنین ازدواج کنم و عقدش کنم حالا هم اومدم مثلا دانشگاه از جو خونه و شرکت فرار کنم باید صدای کلاغ این دختره رو گوش کنی لعنتی با اون صداش (آره جون خودم صداش عین کلاغه صداش مثل خواننده ها شفاف قشنگه ولی ازش اگه تعریف کنی پرو میشه پس همون کلاغ خوبه)

آرشام:

•رادوین داداش چته همش تو فکری و با خودت حرف میزنی میگم این دختره رو میشناسی داره آهنگ میخونه خدایی عجب تیکه ای هس صداشم خیلی عالیه مگه نه؟؟!

°هی بگی نگی آره خوبه صداش ولی تیکه نیس بیشتر شبیه هیولاست

°وا رادوین خل شدی کجاش هیولاست باز تو اعصابت بهم ریخته هس داری سر این بدبخت خالی میکنی!؟

°آره آرشام خسته شدم مامان همش میگه باید با نازنین عقد کنی و بگیریش چون نازنین به من علاقه داره ولی من اصلا بهش علاقه ندارم و به چشم خواهرم میبینمش و مثل خواهر کوچولوم میمونه دختر خالم نه اینکه بخواد زنم بشه میرم خونه همش اینو میگه میرم شرکت زنگ میزنه به شرکت یا میاد تو شرکت داد و بیداد میکنه یا نازنین رو میفرسته خسته شدم بابا هم اول پشت من بود و میگفت بزار رادوین خودش همسرشو انتخاب کنه ولی الان دیگه بابا ام راضی شده نمیخوامش به کی بگم آخه

• داداش ناراحت نباش درست میشه

° آخه کی میخواد درست بشه:)

• میشه ایشالا ناامید نباش

° اوکی انشالله درست شه

• تقصیر توهم هست دیگه عاشق نمیشی بابا خب توهم داری

پیرمیشی دیگه اونم مادره نوه میخواد عروس میخواد

° آرشام تو دیگه خفه من کجا پیرم آخه منکه اول جوونیمه

تازه شم هنوز دختری رو پیدا نکردم که عاشقش شم

• oh yes baby

° بله دیگه ما اینیم

• اعتماد به سفت تو حلقم رادوین؛ ولی میگم این دوتا
دخترای تو کلاس جدیدا چقدر خوبن دلم میخواد بپرسم ترم
چندن و چندسالشونه اوف فضولیم حسابی گل کرده

° میخوای بری دنبال این 2 چلغوز

• کجا چلغوزن بگو هلو داداش هلو

° ای مردک هیز ببند اون چشمتو دختر مردم خوردی

رادوین:

° آرشام به نظرت چرا استاد نمیاد؟

• نمیدونم داش آقای کیانمهر همیشه سروقت حاضر میشد

° اوف اگه نمیاد بیا بریم بیرون

• اوکی

...

آرمینا:

داشتم آهنگ کفتر کاکل به سر رو میخوندم یه دفعه یکی
مثل خر دره کلاس رو باز کرد و من عصبی شدم یه دفعه
برگشتم و چشامو بستم و به طرف توپیدم

+هوی عمو مگه اینجا طویله هس که مثل خر سر تو انداختی
پایین

یه دفعه با خودم گفتم: چرا بچه ها ساکت شدن و طرف جوابمو
نمیده

برا همین بعد کلی کلنجار رفتن چشم هامو باز کردم که یه
دفعه چشام با دوتا جفت تیله ی قهوه ای خوشرنگ گره خورد
ای خدا الهی بترکی چشاش سگ داشت حسابی آدمو مست
خودش میکرد ولی این چشای کی بود تو صورت من بود

یه دفعه یکی زد پَس کَلَم منم برگشتم یه فحش آبدار بدم که دیدم آرمیتا علامت میده هیس با علامت گفتم چرا زدی؟

اونم با علامت گفت : جلوتو نگاه کن

جلومو نگاه کردم با دیدن استاد کیانفر دهنمو بستم

یه دفعه استاد داد زد...

کیانفر:

یه امروز تاخیر کردم سره کلاس تا سهیل بیاد و به بچه ها معرفی کنم که وقتی رفتم تو کلاس با صحنه ای روبه رو شدم که میخواستم هم بخندم هم عصبی شده بودم من واقعا از بی نظمی بدم میاد نمیدونم این دختره یا پسر واقعا خیلی راحت و آزاد و ریلکسه انگار نه انگار اینجا دانشگاه هس و الانم سره کلاسه

یه دفعه از عصبانیت داد زدم: خانم بهمنی مگه اینجا

اروپاست که دیسکو راه انداختید

دارم خودمو بازنشست میکنم و پیش دختر به آلمان میرم
امیدوارم این مدت ازم راضی باشید و از این ترم با استاد
آریان مهر لحظات خوب و مفیدی رو داشته باشید
خب من دیگه میرم و شمارو با استاد جدیدتون تنها میزارم.
در پناه حق...

سهیل آریان مهر:

خب سلام به همگی امیدوارم از این به بعد اتفاقی مثل امروز
پیش نیاد و اول میخوام خودمو معرفی کنم
اینجانب سهیل آریان مهر دکترا مهندسی معماری از دانشگاه
هاروارد و رئیس شرکت مهندسی ایده در تهران و دبی هستم
و از حالا به بعد هم استاد شما امیدوارم لحظات خوبی رو باهم
داشته باشیم این ترم.

خب اول میخوام براتون از روش کارم بگم من هر جلسه که
درس میدم جلسه ی بعدش یه پرسش کتبی میگیرم و توقع
دارم همگی بالای 15 بشن و نمره های زیر 10 تا 2 جلسه حق

اومدن به کلاس رو ندارن و اینکه باید برای کله کلاس پول
جزوه هایی که می‌گم رو بده

الان هم همگی بهتون این برگه هایی که میدم رو پر میکنید و
بهم میدید به تمام سوالا با دقت جواب میدید.

بعد 30 مین....

خب نفرات آخر هر ردیف برگه ها رو جمع کنه و برای من
بیاره.

آرمینا:

اوف عجب امروز روز گندی بود همش گند بالا میاوردم اوف
استاد کیانفر رفت حالا یکی بدتر از خودش رو آورده سره
کلاس من چه جووری آخه اینو تحمل کنم هی خدا این شانسه
که داریم

استاد در حال خوندن اسم ها بود تا به اسم من رسید و کمی
با مکث بعد گفت: آرمینا بهمنی

دستم رو بلند کردم و گفتم: بله؛ منم

گفت: بشین و نشستم

بالاخره بعده 2 ساعت استاد اتمام کلاس رو اعلام کرد و همه

به بیرون رفتیم

با آرمیتا سمت صندلی های تو محوطه ی حیاط رفتیم و رو

یکیشون نشستیم.

میگم آرمینا موافقی بریم کافه همیشگی هوم؟!

+نه آرمیتا واقعا حوصله ندارم تو بشین اینجا من میرم کافی

از بوفه میگیرم میام

_باش

....

&به به آرمینا خانم راه گم کردی اومدی به بوفه

+اوف علی کم نمک بریز اعصاب ندارم دوتا کافی آماده کن

میخوام ببرم

&ای به روی جفت چشمام بانو شما امر بفرما

+اوکی منتظرم

بعده 15 مین

&بفرما اینم کافی سفارشی آرمینا خانم گل

+مرسی چقدر میشه؟؟

&این چه حرفیه بزار تو جیبیت با آرمین حساب میکنم

+اوکی پس فعلا

&فعلا

اصلا حواسم به راه رفتنم نبود یه دفعه به یک چیز سفت

محکم خوردم آخ دماغ نازنینم آخ آخ

وای خدایا این دیوار اینجا چیکار میکرد ولی چرا دیوارش

نرمه.

جیغ نرمه

ناگهانی چشامو باز کردم و سرمو بالا گرفتم چشمام قفل شد
تو دوتا تیله سبز وای خدا بخورمش چقدر خوشگله وای
مامان منو بگیر ای خدا مگه دیوارم چشم داره؟؟
خل شدم رفتا...

رادوین:

یکم دیگه میگذشت این دختره همینجوری حرف میزد آخه
چرا این اینقدر بچس و شیطونه و خنگه تا حالا دختر اینجوری
ندیده بودم و البته خاص پس دست به کار شدم و گفتم: خانم
محترم من دیوار نیستم

یه دفعه سرشو بلند کرد و به من نگاه کرد قفل شدم تو
چشماش چشماش وای چشماش آبی بیکران آدم توش غرق
میشد خیلی چشمای خوبی داشت همینجوری که به چشمای
هم نگاه میکردیم نمیدونم چیشد پام لیز خورد اونم که بم
چسبیده بود افتادم رو زمین اونم افتاد روم نفسام کاملا بی
نظم و تند شده بود اصلا دست خودم نبود اولین باری بود که
دختری افتاد روم ومن اینجوری شدم هوف خدا دارم دیوونه

میشم و یه دفعه بهش گفتم: خانم اگه جاتون بد نیست بلند

شید دختره لپاش گل انداخت

اوهو خانم خجالتیه

اومد بلندشه که یه دفعه یه جیغ زد و مچ دستشو محکم

گرفت و تمام محتویات لیوات کافی ریخت رو لباسم منم داد

زدم آخ سوختم یه دفعه دیدم صورتم خیس شد دیدم این

دختره چشماشو بسته و مچ دستشو گرفته و داره گریه میکنه

مجبور شدم بغلش کنم و بلندش کنم تا بغلش کردم دوباره

جیغ زد و شدت گریه هاش بیشتر شد یه دفعه گفتم: چرا جیغ

میزنی!؟

که چشمم به مچ دستش که به سیاهی میزد افتاد وای لعنتی

دستش پیچ خورده

نمیدونم چرا ولی خیلی با اشکاش داغونم میکرد دیدم

نمیتونه بلندشه مچ دستش و پاهاش درد میکنه بغلش کردم

و توماشین گذاشتمش تا ببرم بیمارستان یه دفعه صدام زد و

گفت: +ببخشید آقا...

_بله

+من خودم ماشین دارم

_خب داشته باشید شما نمیتونید رانندگی کنید

+بله ولی دوستم منتظرمه و کلاس بعدی...

_نذاشتم ادامه حرفشو بزنه و گفتم: کلاس نمیتونید با این

وضعتون بمونید اسم دوستتونو بگید تا بگم بیاد اینجا و باهم

شمارو به بیمارستان ببریم

+آرمیتا یارمحمدی تو محوطه دانشگاه رو نمیکت کنار درخت

بید نشسته

_اوکی

آرمیتا:

نگران آرمینا خیلی شدم معلوم نیست چرا اینقدر دیر کرده

که یه دفعه یکی منو صدا زد

+آرمیتا یارمحمدی شما هستید؟؟

_بله خودمم شما؟!!

+ببخشید اگه میشه وسایل دوستتون رو بیارید تا باهم به
بیمارستان ببریمشون پاشون و مچ دستشون انگار پیچ
خورده

_چی وای خدایا الان کجاست؟!!

+تو ماشین منه نگران نباشید لطفا سریع بیاید

_باشه حتما

.....

بعد 5مین رسیدیم دم ماشین -وای آرمینا چرا اینجوری

شدی توکه رفتی قهوه بگیری؟؟

+ببخشید نمیدونم حواسم نبود

کل قضیه رو گفتم و من داشتم شاخ در می آوردم اینم عجب

بلایی هستا اوف

+کوفت چرا میخندی آرمیتا

_هیچ عشقم فقط حال کردی عجب بغل تیکه ای هم رفتیا

خوب بود

+منحرف بی ادب ساکت شو

رادوین:

خانما رسیدیم

دوست دختره بهش کمک کرد تا پیاده شه من رو بهشون

کردم و گفتم:میرم پرستارو صداکنم

هردوهم زمان گفتن باشه

+ببخشید خانم؟

بله

+یه بیمار آوردیم وضعش وخیمه میج دست و پاشون پیچ
خوردن باید کجا بریم

بیارینشون به این اتاق تا دکتر رو صداکنم

+چشم

رفتم پیش دخترا که رو صندلی نشسته بودن و رو به دوست
اون دختره کردم و گفتم:خانم.....

+یارمحمدی هستم؛آرمیتا یارمحمدی

_آها بله پرستار گفتن که ببرینتشون اون اتاق تا دکتر رو
صداکنن

+چشم؛آرمینا بلندشو بریم تو اون اتاق تا دکتر بیاد

...

رادوین:

بعد از 30 مین بالاخره دکتر از اون اتاق بیرون اومد و من
شتاب زده رفتم سمتش و سریع گفتم:ببخشید آقای دکتر
حال بیمارمون...

هنوز حرفمو کامل نکرده سریع پرید وسط حرفمو گفت: حال نامزدت خوبه پسر من تو چرا اینقدر هولی از دست شما جوونا. اومدم بهش بگم ما نامزد نیستیم اصلا همو نمیشناسیم که سریع از جلوم رفت .

با خودم گفتم: این چرا میگه نامزد عجب...-هر پسری الان دختر یو بیاره بیمارستان میشه از نظر اونا نامزد:

اوففف عجب دکتر بی مزه ای بود از کلمه نامزد متنفرم از ازدواج متنفرم از دخترا بدم میاد اگه این دختر دست و پا چلفتی حواسشو جمع میکرد و روم نمی افتاد الان اینجا نبودم میرفتم شرکت اه تمام برنامه امروزمو بهم ریخت دختره سه نقطه ://

آرمینا:

+اوف خداروشکر پام فقط یه ضربه کوچیک خورده بود -آره واقعا خداروشکر وگرنه بدبخت بودی

+ چرا اونوقت بدبخت؟؟!!

- چون از اونجایی که شما خواهری نداری و یه داداش خوشتیپ داری و البته 6 ماه کوچیکتر مامانتم نمیتونه تو یه خرس گنده رو جابه جا کنه و داداشت باید به جای تو کارای شرکت رو انجام بده تمام کارات میوفته رو من بخت برگشته و اینکه رانندگی هم نمیتونی با ماشینت کنی و بیای دانشگاه پس صبح ها باید من زودتر بلندشم و پیام دنبالت و ببرم دانشگاه و باز برگردونمت حالا فهمیدی خانم یا بازم بگم: /؟

+ او تنبل به فکر خودشه خا باش حالا چیزی نشده بلند شو بیا کمک بریم امروز از شرکت هم خبری نیست باید برم خونه بشینم بیکار در و دیوار اتاق خودمو نگاه کنم

- تو یک جا بشینی آرمینا به خدا من اسممو عوض میکنم
میزارم غضنفر

+ آ خب چیکار کنم واقعا سخته یک جا بشینی

-برو بابا کجا سخته بشین چهارتا کار هنری کن با دوستات
تلفنی حرف بزن چت کن فیلم ببین یا به آرمین بگو دوست
دختراشو بیاره خونهی پسر خاله هات اینا بگو بیان خونه تون
منم میام بتر کونیم هوم خوبه

+با دعوت پسر خاله و اکیپمون موافقم ولی آرمین غلط میکنه
دوست دختر داشته باشه، جفت چشاشو از کاسه در میارم
هرکی داداش منو بگیره

آرمینا:

-اوه اوه حالا نمیخواد عصبی بشی گلم شیرت خشک
میشه. غیرتت تو لوزالمعده ام

+مرض کوفت ایثالا سرطان پروستات بگیره

-اصن عاشقتم من کجام جنسش مذکره که سرطان پروستات
بگیرم. آخه قشنگ من سرطان پروستات مال مرداست چیزی

بلد نیستی نگو جان من آبرو هرچی پزشک و دختر رو بردی
اصلا علم پزشکی رو نابود کردی تو.

+هوف بحث کردن با تو بی فایده است بلند شو بیا اینجا اون
پسر مردم رو اونجا کاشتیم

-آخ گفתי بلندشو

رادوین:

اوف بالاخره این خانما تشریف آوردن اگه فقط چندمین منو
اینجا میکاشتن میرفتم و اینارو اینجا میزاشتم دخترای خنگ
رفتم جلوشون و با لحنی عصبی و سرد بهشون گفتم: خانما
زود سوارشید باید بریم فقط کجا برسو نمتون

-آقای....

+احمدی

-آها بله آقای احمدی مشکلی نیست من و آرمینا رو همون
جایه پارکینگ دانشگاه بزارید با ماشین خودمون برمیگردیم

+باشه هر جور راحتید

-ممنونم

بعد از 20 مین رسیدیم دم در دانشگاه و اینارو پیاده کردم و
خوم رفتم سریع سمت خونه....

+سلام بر اهل خانه مامان کجایی

وا چرا جواب نمیدن هوف بیخیال حتما باز رفته خونه ی خاله
خیلی تشنمه بهتره برم آب بخورم هنوز پامو داخل آشپزخونه
نذاشتم که گوشیم زنگ خورد

اوف حتما باز آرشامه ای الهی بترکی پسر

+جانم؛ آرشام داداش چی شد

-هوی اول سلام بگو

+خب باشه سلام جانم

-مرتیکه الاغ منو چرا تو کافی شاپ کاشتی خودت رفتی پی
تفریحت

+وای اصلا حواسم نبود شرمنده به خدا اگه الان میتونی بیا خونه
برات تعریف میکنم چیشده

-اوکی پشت درم درو بازکن

+تو کی اومدی اینجا بیا تو

-سلامی مجدد

+مرض تو چرا بی خبر میای خونه مردم

-هیچ همینجوری،حالا تعریف کن چیشده

+باش بشین یه چی بیارم بخوریم منم لباسمو عوض کنم پیام

-اوکی...

کل ماجرای امروزو براش تعریف کردم آرشامم با دهن باز فقط منو
نگاه میکرد

-بگو جون داداش این تن بمیره افتاد روت

+آره خب اتفاقی شد

-وای همون دختر خوشگله و خوش صدای کلاس اون روز شعر
میخوند

+آره

-وای الهی کوفتت شه میخوامش شماره میدادی دیگه ینی بلد
نیستی مخ بزنی تو

+کوفت برو گمشو خودت شماره بده

-خا منو نزن میگم مهرداد زنگ زد گفت ساعت 6 با بچه ها بریم
بیرون خونه دختر خالش مثل اینکه دختر خالش کار دست
خودش داده و از اونجایی که حوصلش سر میره تو خونه اش
مهمونی راه انداختن بر و بچ هم دعوت کردن ماهم دعوت کردن
گفتن شماهم بیاید خوش میگذره

+جدی چه خوب باشه فقط مقصد کجاست؟؟

-خونه ی دختر خالش زعفرانیه هستش آدرسو نمیدونم گفت اس
میکنه برات میفرستم

+اوکی پس من برم یه دوش بگیرم که یه ساعت دیگه باید راه بیوفتیم توهم میخوای همینجا باشی باهم بریم میتونی از دوش اتاق مهمان استفاده کنی حوله تمیز اینا هم اونجا هست میگم اکرم خانم برات حموم رو آماده کنه لباس هم از اتاقم برات میارم بیا خودت اول انتخاب کن

-نمیخواد پیام بالا ست لباس خودتو برام بیار همون کت و شلوار اسپرت سرمه ایت باهم ست شیم

+اوکی

...

رادوین:

+آرشام بدو پسر مگه دختری چرا اینقدر لفتش میدی دیر شد تا برسیم اونجا طول میکشه

-وای رادوین اینقدر حرف نزن مثل پیرزنا همش نق نق کن بابا
خوبه خونه خودتونم زعفرانیه هست دیگه 20 دقیقه بیشتر طول
نمیکشه که اوف

+چه عجب بالاخره تشریف فرما شدید میگفتی براتون گاوی
گوسفندی چیزی قربونی میکردیم

-کم نمک بریز بیا بریم دیرشد

+کی به کی میگه دیرشدبریم

-میگم رادوین زشت نیست دست خالی بریم

+نمیدونم بالاخره دختر خالش میگی مریض شده پس یه جور
عیادت بیمارم میشه بیا یه جعبه شیرینی یا دست گلی چیزی
بگیریم

-آره فکر خوبیه ...

+بیا برو اونجا یه دسته گل قشنگ بگیر زود بیا دیرشد

-اوکی توهم برو اونور خیابون شیرینی بگیر

+باش تو پیاده شو من ماشینو یه جا پارک کنم برم بگیرم
-اوکی....

آرشام:

*به به آقا آرشام راه گم کردی

×سلام داداش هیچی با رادوین داریم میریم عیادت یکی از
دوستان یه دسته گل قشنگ میخوایم

*اِخدا بد نده باشه الان یکی آماده میکنم

بالاخره بعد 10 مین دست گل حاضر شد سمت ماشین رادوین
رفتم و سوارشدم

...بریم؟

+آره بریم...

رادوین:

+آرشام میگم رنگ درشون گفتی چه رنگیه

-گفتش مشکی

+ببین اونه؟؟

-آره آره

+اوکی بپر پایین بگو مهرداد درو باز کنه ماشینو بیارم تو

...

آرمینا:

+مهرداد

-جانم چیشده دختر خاله

+بیا برو اون دوست دختر احمقتو جمع کن من پاهام درد
میکنه نمیتونم بلندشم اینقدر بگو با پشمالو ور نره وگرنه یه
چی میگم بهشا دختره ی ندید پدید

-باشه قربونت بشم چیزی نیست که اینقدر حرص نخور

+بدو زود

-چشم رفتم

آرمیتا:

+آرمینا میگم نقشه ای که برای حسام کشیدی زشت نیس

_آرمیتا به نظرت من اینقدر خل هستم که اونکارو کنم

+خل که هستی خب ازت بعید نیست

_نه عزیزمن نقشه من یه چیز دیگس

+یا خدا چی؟؟

_فردا که پام بهترشد میریم موش میگیریم

+موش اه چندش واس چی موش

_خب دیگه نقشه من موشه

+موش چه ربطی داره به حسام آخه

_آخه میدونی عشقم از اون دوست دختر قبلی حسام شنیدم

که میگفت حسام فوق العاده از موش میترسه و چندشش

میشه حتی بیهوشم میشه یه بار دوست دخترش موشش رو

میبره پیش حسام؛ حسام جیغ و فریاد میزنه و بیهوش میشه

و کات میکنن

ماهه قراره موش رو بندازیم تو شلوارش یکم شیطونی کنه

موش کوچولومون و حسامو داغون کنه

+نه

_آرهه

+وای مرسی عشقم بهترین دوستمی فدات شم من

_خدانکنه برو اون درو بگو مهرداد باز کنه حتما دوستاش

اومدن

+باش الان صدات میکنم

+مهرداد

*بله آرمیتا جان

+آرمینا گفت برو درو باز کنی فک کنم دوستات اومدن

* آها آره الان بهم زنگ زدن

+اوکی

مهرداد:

*به به ببین کیا اینجان خوش اومدید خونه خودتونه بفرمایید

،بفرمایید

+کم نمک بریز مهرداد

*وا رادوین باز سیم پیچی هات قاطی کرده

+تو فکر کن آره

-بیخیال بابا اونو مهرداد منو بچشب

*جون پپر بغل عمو آرشام من چطوره

-اه اه بیتربیت بیا برو گمشو مرد گنده مگه من زنمبیا بریم تو

اینم شیرینی و دست گل واس دختر حالت

+مهرداد

*جانم رادوین

+خالت کجا رفته

*خونه خواهرش ،مامان من دیگهمیخواستی کجا باشه دید که

ما داریم اینجا میایم گفت من میرم پیش خواهرم خونه شما

+آهان

*برید تو دم در بده...

رادوین:

از چیزی که میدیدم اطمینان نداشتم اون اینجا چیکار میکرد

هر دو بهم خیره شده بودیم تا اینکه مهرداد اومد و گفت:

خب معرفی میکنم ایشون دختر خاله ی شیطون و جذاب من

آرمینای عزیز

نمیتونستم اصلا پلک بزنم آرشامم تعجب کرده بود آرمیتا و
آرمینا هم همینجوری متعجب به ما و مهرداد نگاه میکردن
تا اینکه من و آرمینا هم زمان رو به مهرداد کردیم و
گفتیم: این اینجا چیکار میکنه مهرداد؟؟؟؟

_ شما همو میشناسید!؟

+ هه اینو فک کنم آره

اه اه دختره ی از خودراضی

* خانم محترم این به درخت میگن صبح خوب زبونتونو موش
خورده بود الان اینجا زبون در آوردید

+ هوی من رو با موش یکی میکنی الان حالیت میکنم

تا اومد حرکت کنه پاش گیر کرد به پله و افتاد و یک جیغ
بلندی کشید که گوشام پاره شد اه دختره ی لوس دست و پا
چلفتی تو که راه رفتنم بلد نیستی چرا حرف میزنی
آرمین:

واقعا تعجب کردم آرمینا آرشام و رادوین رو از کجا میشناخت
مهر دادهم مثل من هنگ کرده بود سریع به سمت آرمیتا
برگشتم و گفتم آرمینا رو بیره داخل اتاقش تا وقتی نگفتم
نیان بیرون

سریع برگشتم سمت راوین بغلش کردم و گفتم:خوش اومدید
چرا ایستادید دم در بده آرشام توهم بیا تو

رادوین توهم داستان رو تعریف کن بگو ببینم شما دو تا آرمینا
و آرمیتا رو از کجا میشناسید.

رادوین شروع کرد به گفتن آخر حرفش رسید دیگه نتونستم
نخندم شروع کردم به قهقهه زدن کردم

وای خدا همه خواهر دارن ماهم خواهر داریم آبرو نمیزاره برا
آدم

+خب خب آقا رادوین گل میدونی الان داری به کی فخش
میدی

_نه

+آرمینا خواهر بزرگتر منه 6ماه بزرگتره

_نه ینی اوف تو شرکتی که الان باهم شریک شدیم سر ینه

پروژه من طرفم خواهر تو یه

+اوهوم حالا بیخیال یه امشبو خوش باشید بابا بیخیال اون

همیشه همینطوریه

از پسرا بدش میاد کلهم مثل تو که از دخترا بدت میاد

ایشالا دوتایی تون عاشق بشید من بهتون بخندم

-مرضکجا خنده داره

+همش

مهرداد بیا برو بگو اونا بیان بیرون آرمیناهم بگو ساکت بشه

امشب

*اوکی

....

آرمینا:

مهرداد او مد داخل اتاق و مارو صدا زد تا بیایم بیرون و گفتش
که سر به سر هم دیگه نزاریم و دعوا درست نکنیم.

اه اه پسره ی خرس گنده خجالتم خوب چیزیه جلوی من به
خودم میگه این ایکیبری این به درخت میگن من اسم دارم
شیطونه میگه یه موشم تو شلوار این بندازم اوف

-وای آرمینا خفه نشدی اینقدر با خودت کلنجار رفتی و اون
پسره رو فحش بارون کردی بسه بیا بریم بیرون زشته
+مثل مادر بزرگا به من دستور نده یه چی میگم بهتا اعصاب
ندارم

-بیا دیوار کوتاه تر از من که پیدا نکردی

+دقیقا

- مسخره

مهرداد:

به به بالاخره خانما تشریف فرما شدن بفرمایید بفرمایید خونه
ی خودتونه خوش اومدید اتاق خوش گذشت؟

+مرض پسره ی بی تربیت منحرف خوبه خودتون گفتید ما
بریم تو اتاقا

*باش بابا نزن مارو کی حریف تو میشه

+آفرین حالا شد

*بله:||||

بچه ها موافقید جرئت حقیقت بازی کنیم؟! هوم؟!
•مهری جون بساط رو راه بنداز همه پایه ان عشقم

*مهری و کوفت خیلی چیزی آرشام

•چیززز....

+وای بچه ها این بحث مسخره رو تموم کنید بیاید بازی
مهرداد ول کن دیگه اه

*باش بابا نزن مارو دختر خاله ی عزیزتر از جانم

+بانمک

شِت...

اوکی بچه ها بیاید بشینید دخترا یه طرف پسرا یه طرف

کی بطری رو میچرخونه؟؟!

+مهرداد بطری رو بده به من

باشد ببینیم دختر خاله چیکار میکنه....

آرمینا:

من و آرمیتا و نازنین و دوست دختر مهرداد ژیلاجون یه طرف

نشستیم پسرا هم یک طرف بطری رو از مهرداد گرفتم آماده

شدم که بچرخونم زنگ خونه به صدا در اومد روبه

مهردادشدم و گفتم:کسی دیگه رو هم دعوت کردی؟؟

-نه

+پس این کیه که زنگ میزنه؟؟

-نمیدونم بچه ها شما کسی رو دعوت کردید؟

رادوین:

*بچه ها ببخشید یادم رفت بگم من داداشم رادمان پشت دره
اون اومده شرمنده که نگفتم

-نه داداش این چه حرفیه اتفاقا جمعمون جمع میشه
اینجوری بهتره

رادمان هم بالاخره اومد تو با همه دست داد و درست نشست
روبه روی من رادمان از رادوین از نظر اخلاقی خیلی بهتره و
مهربون تره ولی اون گودزیلا (هه گودزیلا عجب اسمی)
از همه نظر صفر و سرده ...

xآرمینا

+جانم داداشی

xبچرخون اون بطری رو بابا؛کجایی تو؟!!

+آخ ببخشید حواسم نبود

بطری رو چرخوندم و از شانس گندم روبه روی من و رادوین
افتاد هوف خداروشکر تهش به سمت من بود و سره بطری
سمت آقای مغرور ازش پرسیدم جرئت یا حقیقت؟

که اونم جرئت رو انتخاب کرد یه لبخند خبیث رو لبم نقش
بست به آرمیتا گفتم با من بیاد تو آشپزخونه

صداشونو میشنیدم که آرمین و مهرداد و آرشام میگفتن
رادوین پدرت ساخته هس از الان گور خودتو باید بکنی اونم
در جواب فقط میگفت:همه اون جوجه نمیتونه کاری کنه
منم تو ذهنم با خودم گفتم حالا ببین این جوجه قراره چه
بلایی سرت بیاره

آرمیتا یکی زد به پهلوم و گفت:هوایی آرمینا چه نقشه ای
داری باز؟

به سمتش چرخیدم و گفتم آرمیتا برو یواشکی اتاق آرمین و یکی از جوراب های کثیفش تو لباس کثیف های داخل حمومشو بیار

-جوراب میخوای چیکار

+تو بیار میفهمی

-باش خدا به دادمون برسه

آرمیتا رفت و منم سریع به سمت اکرم خانم(مستخدم خونه)رفتم و بهش گفتم بهم فلفل و نمک و زردچوبه و یک پیازو انواع سبزی های خشک و زیره سیاه و سفوف و آبلیمو و آبغوره و زعفران و کمی هم چایی سیاه دم شده برای تغییر رنگ بده.

اکرم خانم خیلی سریع مواد رو به من داد و بهش گفتم پیازو رنده کنه و آبشو جدا کنه که سریع کارو انجام داد و گفت:خانم جان کار دیگه ای دارید؟

بهش گفتم بره یه لیوان آب بیاره و یه تشت

که با تعجب نگام کرد و گفت: تشت خانم جان میخواید چیکار
جوون مردم رو نکشید!

+نه نترس اکرم جون این از من شما هم پوست کلفت تره

چی بگم والا خدا بخیر کنه

با خودم گفتم بیچاره اکرم خانم که همیشه پایه بود تو کارام و
شریک کارام بود بیچاره رو چقدر اذیت میکنم

آرمیتا بالاخره بعد ده دقیقه اومد رو بهش کردم و

گفتم: نمیومدی چقدر دیر کردی

-بابا داداش تمیزت جوراب کثیف نداشت که با هزار بدبختی

پیدا کردم بیا بوش آدمو خفه میکنه

+خیله خب جوراب رو بنداز تو اون تشت و منو نگاه کن

-باششششش

جوراب رو تو تشت آب گذاشتم و چلوندمش تا آخر آب رو
سیاه کرد بعدش آب رو تو یه لیوان بزرگ ریختم و توش
موادی که از قبل آماده کردم بهش اضافه کردم
آرمیتا گفت:عجب معجونی ایول بابا خوشم اومد فکر کنم
امشب مهمون بیمارستان و دست به آب باشه
باهم خندیدیم و بایه پوزخند پیش بچه ها رفتیم و لیوان رو
به رادوین دادم
اوخی الهی عزیزم بخور تا توباشی حرص منو در نیاری

آرمینا:

رادوین لیوان رو از دستم گرفت و جلوی لبش برد آرمیتا
خیلی استرس داشت و عرق کرده بود بچه ها هم از استرس
آرمیتا تعجب کرده بودن و میدونستن ما حسابی تو اون لیوان
گل کاشتیم که همگی نگران به لب و دست های رادوین خیره
شدیم همین که یه قلوپ از محتویات لیوان رو خورد چهره

اش درهم شد خواست عقب بکشه که نذاشتم و سریع رفتم
جلو و لیوانو ازش گرفتم و تا ته تو حلقش کردم میخواست بره
دستشویی که تف کنه که من باز نذاشتم و مجبورش کردم
بخورش یه دفعه از اعصابنیت یه دادی زد که من که چی بگم
همه ترسیدن مخصوصا آرمیتا....

رادوین:

دختره ی احمق معلوم نبود تو اون لیوان چه کوفت و
زهرماری ریخته بود اینقدر عصبی بودم که سرش داد زدم و
گفتم: تو اون چه زهرماری ریخته بودی احمق
هنگ کرده بود و با دهن باز نگاه میکرد ولی نمیدونم چرا
نتونستم ایست کنم و سریع به سمت مهرداد و آرمین رفتم و
گفتم: بگو دستشویی کجاست
اونا هم با اشاره نشون دادن و بقیه راهو اکرم خانم منو
راهنمایی کرد

صورت‌مو آب زدمو اومدم بیرون و ادامه ی بازی رو کردیم
اینقدر هم شانس این دختره خوب بود که اصلا به من و اون
برخورد نمی‌کرد (خرشانسی بود واس خودش)

یک ساعت اول حاله خوب بود ولی بعدش حسابی معده ام
قیلی ویلی میرفت و حسابی گرم شده بود و احساس خفگی
میکردم طوری که دلم میخواست برم زیر دوش آب یخ و
خنک بشم....

آرمینا:

رادوین خیلی دلش رو گرفته بود اولش خوب بود ولی بعدش
یه جوری شده بود طوری که از کاری که کرده بودم پشیمون
شده بودم ولی اینقدر مغرور بود که حاضر نبود حتی به بقیه
بگه چه مرگشه؛ یه دفعه آرمینا به پهلو زد و منم گفتم: هوم
- آرمینا میگم نمیره یه وقت این پسر نگاه صورتش به کبودی
میزنه لباس سفید شده یه وقت حساسیت نداشته باشه به یه
چیزی از اون

+تا اینو گفت خودمم استرسم بیشتر شده بود و میترسیدم
اتفاقی بیوفته رو بهش کردم و گفتم: ایشالا چیزی نمیشه ولی
خیلی میره دستشویی اینو که میدونم یه چیزی شده که با یه
قرص خوب میشه ولی صورت و لبش نمیدونم واقعا خودمم
میترسم....

رادوین:

اینقدر حالم بد بود که متوجه موقعیتم اصلا نبودم نمیدونم
تو اون لیوان چی ریخته بود ولی من معمولا وقتی پونه وحشی
میخوردم لبام سفید میشد و صورتم کبود اونم به خاطر
حساسیتی که از بچگی داشتم تو این معجونه این دختره
خنک هم سبزی های خشک شده بود نکنه اینم توش ریخته
باشه . نمیدونم چیشد ولی داشتن از پله ها پایین میومدم که
چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی متوجه نشدم...

آرمینا:

همینجوری داشتیم با آرمیتا حرف میزدیم که صدای داد و افتادن رادوین بلند شد یه دفعه همه به سمتش هجوم بردیم از وسطای پله افتاد روی زمین من و آرمیتا اون قدر ترسیده بودیم که زبونمون بند اومده بود ژیلا و نازی و اکرم خانم دست کمی از ما نداشتن و هاج و واج مونده بودن آرمین و مهرداد سریع رادوین رو برگردوندند که با صورت خونیش متوجه شدیم هرچی صدایش میزدیم چشماشو باز نمیکرد و تکوتی نمیخورد تا اینکه مهرداد یکی زد زیر گوشش دید جواب نمیده که یه دفعه رادمان بلند شد و گفت: آرمینا آرمینا خانم تو رو خدا جواب بده بگو چی ریختی توش

من اصلا نمیتونستم حرف بزنم فقط میشنیدم تا اینکه دیدم چشمام از اشک خیسه تعجب کردم من برا این گودزیلا گریه کردم و اشک ریختم یا شایدم برا کاری که کردم یا برا خودم

اصلا نمیفهمیدم دیگران چی میگن فقط به جسم بی جون رادوین خیره شده بودم و اشک میریختم تا اینکه یکی محکم

زد زیر گوشم و منم کنترلمو از دست دادم افتادم روی زمین
ولی دیگه هیچی نفهمیدم و چشمام سیاهی رفت...

آرمینا:

اینقدر ترسیده بودم هم اینکه رادوین اینجوری شده بود هم
آرمینا به رادوین خیره شده بود و اشک میریخت همه تعجب
کرده بودن رادمان داداش رادوین اومد از آرمینا پرسید که
چی ریختیم تو اون معجون ولی آرمینا اصلا انگار اینجا نبود
منم صداش میزدم تکونش میدادم اصلا حالش خوب نبود ژبلا
و نازی هم نگران آرمینا بودن هی تکونش میدادن اصلا انگار
یه جا دیگه سیرمیکرد تا اینکه اکرم خانم با گریه آرمین و
مهرداد رو صدا زد گفت بیاید ببینید آرمینا چرا جواب نمیده
آرمین هم هرچی صداش میزد جواب نمیداد تا اینکه یکی زد
تو صورتش که تعادلشو آرمینا از دست داد و افتاد رو زمین و
چشماشو بست هرچی صداش میزدیم جواب نمیداد تا اینکه
آرمین بلندشد و آرمینا رو مثل پر کاه بلند کرد و رفت

تو حیاط و تو ماشین گذاشت و دوباره اومد توخونه با کمک
مهرداد رادوین رو هم تو ماشین رادمان گذاشتن...
آرمیتا:

اکرم خانم به رادمان گفت که چه چیزایی تو معجون ریخته و
رادمان هم گفت تو سبزی خشک ها پونه وحشی هم بوده یا
نه؟!

که اکرم خانم جواب داد آره بوده و رادمان سریع سویچ
ماشین رو گرفت و روبه همه گفت که رادوین حساسیت داره
به این سبزی و بلید سریع ببریمش بیمارستان مهرداد تو با
من بیا آرمیتا توهم با آرمین برو همگی سریع به سمت
بیمارستان حرکت کردیم که بعد از 20 دقیقه بالاخره رسیدیم
سریع با برانکارد رادوین و آرمینا رو به داخل بیمارستان بردن
دکتر هردوشونو معاینه کرد و برای رادوین گفتن باید سریعا
به اتاق عمل ببرنش تا شست و شوی معده رو انجام بدن چون
حساسیت داشته اگه دیر میرسید گفتن که جونشو از دست

میداد رادمان سریع کارای رادوین و بستری شو انجام داد و رادوین رو به اتاق عمل بردن .

آرمینا هم دکتر معاینه کرد و گفت شک عصبی بهش وارد شده و نباید استرس بهش وارد بشه و باید حداقل دو روز تحت مراقب های ویژه ی بیمارستان باشه چون ممکنه دوباره این حمله رخ بده.

هم من و هم آرمین واقعا تعجب کرده بودیم چون تا حالا آرمینا اینجوری نشده بود و دکتر گفتن قبلا هم رخ داده حتما ولی خفیف که الان شدید تر شده بود آرمینا رو به بخش مراقب های ویژه بردند و من پیشش موندم و آرمین و رادمان منتظر رادوین که از اتاق عمل بیرون بیاد....

آرمینا:

باحس سوزشی تو دستم و گلوم چشمامو باز کردم اول محیط برام نا آشنا بود و هیچی یادم نمیومد تا اینکه کم کم همه چی یادم اومد که حال رادوین خراب شد و من بهش خیره شده

بودم و اینکه چشمام سیاهی رفت و هیچی نفهمیدم تا یاد رادوین افتادم ترسیده سیخ سره جام نشستم که سریع پرستار به همراه آرمیتا اومدن تو اتاق و پرستار سریع گفت داری چیکار میکنی دراز بکش تا دکترو صدا کنم. از اتاق سریع بیرون رفت و منم بدون هیچ مقاومتی دراز کشیدم دوباره و رو به آرمیتا کردم و لبمو با زبونم تر کردم و به سختی لب باز کردم و گفتم....

آرمینا:

آآآ...بیبب؛آرمیتا هم سریع یه لیوان به دستم داد و من راحت خوردم اولش گلوم سوخت ولی بعدش عادی شد که آرمیتا به من گفت:خداروشکر بهوش اومدی دکترا و ما خیلی ترسیده بودیم طوری که میگفتن تو کلتونو به خدا کنیدی میدونی دختر اون مامان و بابای بیچاره ات رو چقدر سخته دادی آخه دختر نمیگی تو ما بدون تو دیوونه میشیم میدونی چندروزه تو این تخت خوابیدی.

اصلا حرف های آرمیتارو متوجه نمیشدم و هنگ بودم تا اینکه پرسیدم چندروزه مگه اینجام که اونم در جوابم گفت سه روزه تو خوابیدی.

اصلا باورم نمیشد من سه روزه که اینجا دراز کشیدم دکتر اومد معاینه ام کرد و گفت خب امروز بعدازظهر مرخصی ایشالا ولی باید قول بدی دیگه عصبی نشی و استرست هم بزاری کنار.

منم با سرگفتم چشم

که بعد از ده مین تقریبا آرمین و مهرداد و رادمان اومدن داخل منم سریع رو به آرمین کردم و گفتم رادوین زنده اس؟! که صدای رادوین از پشتم در اومد....

رادوین:

من همون روز بهوش اومدم البته به لطف دکتر و گفتن دیگه تا چیزی متوجه نشدم توش چه موادی داره نخورم منم قول

دادم و همون شبم مرخص شدم ولی بچه ها گفتن که آرمینا پخش مراقبت های ویژه هستش و به خاطر تو که اینجوری شدی خیلی ترسیده و عصبی میشه شک عصبی بهش وارد میشه و بیهوش میشه و هنوز بهوش نیومده و دکترا خیلی نگرانن

نمیدونم چرا تا این حرفو رادمان بهم گفت؛ به جوری شدم ولی حسابی اعصابم به ریخت و سریع گفتم میخوام ببینمش که با اصرار های من رفتیم و پشت اون شیشه ها جسم بی جونشو دیدم حالم خیلی بد شد انگار یکی که قلبمو داره از درون فشار میده اینجوری شده بودم حالم دست خودم نبود خل شده بودم اصن

کارم شده بود هر روز از پشت شیشه ببینمش دکترا گفته بودن هوشیاریش پایین اومده...

رادوین:

و باید برایش دعا کنیم تا برگردد دختره ی احمق همه ی مارو
با این کارش نگران کرده بود بالاخره بعد سه روز بهوش اومده
بود خداروشکر که آرمین و مهرداد و رادمان و آرشام و من
برای دیدنش رفتیم به بچه ها گفتم شما اول برید تو اتاق من
بعد میام اونا همین کارو کردن پشت در اتاق بودم تا دستگیره
رو کشیدم حرفاشونو شنیدم که هنوز آرمین داخل نشده رو
به آرمین کرده و گفت رادوین چطوره منم از فرصت استفاده
کردم و رفتم داخل و گفتم میخواستی بمیرم شرمنده آرزوت
برآورده نشد بفرما صحیح و سالم در خدمت شما هستم ولی
انگار شما خودت حالت بدتر از من بود وضعیتت با تعجب
داشت نگاه میکرد که نمیدونم چی تو چشمام دید ولی با
لبخند یه سری تکون داد و لب زد و گفت: خوبی
منم در جواب بهش گفتم: اوهوم خوبم تو خوبی
که با لبخند جوابمو داد و گفتم خوبم
بعد سرشو انداخت پایین و یه قطره اشک از چشمش پایین
چکید که نمیدونم چرا با دیدن چشمای اشکیش حالمو زیر و

رو کرد ولی بدجوری حال منم گرفته شد که سریع
گفت: ببخشید باهات اینکارو کردم نمیخواستم اینطوری بشه
باور نمیکردم این دختر جلو این همه گفت معذرت میخوام یه
لبخند کنج لبم جا خوش کرد که رو بهش کردم و گفتم
اشکال نداره پیش میاد همه تعجب کرده بودن از رفتار مادوتا
خودمن تعجب کردم که برای اولین بار با یه دختر که همچین
بلایی سرم در میاره اینجوری رفتار کردم؛ دیدم که انگار قصد
نداره سرشو بیاره بالا و اشکاشو پاک کنه که دستمو زیر فکش
بردمو سرشو بالا گرفتم و با دستام اشکاشو پاک کردم و گفتم
حیف این چشمای خوشگلت نیس که خیسن.

آرمینا با چشم های گرد شده نگام میکرد بقیه هم همینطور
خودمم تعجب کردم این حرف یه دفعه از کجا به ذهنم خطور
کرد آخه...

و برای اینکه بحثو عوض کنم سریع یه اخم کردم و گفتم: یک
به صفر به نفع تو منتظر تلافی من باش

آرمینا کُپ کرده بود و با دهن باز نگام میکرد خیلی باحال بود
قیافش اون لحظه مثل گربه شرک داشت نگام میکرد و لباس
آویزون بود آدم دوست داشت بگیره یه گاز محکم از لپاش
بگیره هوففف این چه حرفاییه آخه من میزنم چم شده خدایا
کمکم کن.

نمیدونم چرا ولی جر و بحث کردن و اذیت کردن این دختری
دوست داشتم خیلی خوشم میومد و خستم نمیکرد ولی با
بقیه خسته میشدم این دختر فرق داشت آره متفاوت باهمه
بود...

آرمینا:

پسره ی گولاخ فقط بلده حرص در بیاره هوف باید منتظر
تلافیش باشم ولی منم کارشو بی نتیجه نمیزارم به من میگن
آرمینا.

ولی نمیدونم چرا این اولین پسریه که اذیت کردنش بهم
میچسبه و خستم نمیکنه و همش دوست دارم اذیتش کنم
خل شدم رفتم همه از رفتارم تعجب کرده بودن خودمم مونده

بودم اون گریه و معذرت خواهی از کجا در آوردم چه جوری باز
گریه کردم متوجه نشدم این حالا هیچی جدی رادوین بهم
گفت: حیف اون چشمای قشنگت نیس بارونی بشه واقعا
چشمام قشنگه چرا دروغ خیلی خردوق شدم یه جا ازم
تعریف کرد....

آرمینا:

هوفففف بالاخره بعد دو هفته امروز قراره برم دانشگاه من
نابغه ام اصن

امروز چه روزیست روزه مراد است امروز

این خانه پر از شمع و چراغ است امروز

این خانه پر از شمع و چراغ است امروز

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا

کوچه تنگه بله حسام قشنگه بله

کوچه تنگه بله حسام قشنگه بله

دست به شلوارش نزنید مرواری بنده بله

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا

....

هاهاها عجب شعری ساختم بله امروز روز بلایی است که
قراره سره حسام بیاریم اوهم ما اینیم دیگه دیروز با داداش

خوشتیپم عملیات موشگیری برای عملیات امروز رو انجام
دادیم و الان موش کوچولومون تو کیفمه البته بگما تو ظرف
هستش که ظرف توکیفمه بلهههههههههه

خب دیگه امروز چه تیپی بزنم

امممم....

-هویییی آرمینا چقدر تو خلی آخه دختر خوب کی تو خونه
اینجوری با خودش بلند بلند فکر میکنه و شعرمیخونه که تو
اینکارو میکنی

+اولا سلام آرمینا خانم قدم رنجه فرمودید میگفتی بره ای
چیزی بکشیم دوما شما چرا این وقت صبح اومدی خونه ی ما
خب میومدم دنبالت دیگه سوما چرا اینقدر تو فضولی و
فالگوش ایستادی ته دیگ

-آخه ذوق دارم و هیجان میخوام ببینم موشو بندازیم تو
شلوارش چی میشه آخه

+فقط یادت نره امروز ما میریم پشت صندلیش میشینیم
آدامس آوردی دیگه

-آره حله

+خب ایول میگم حالا خودمونیم لباس چی بپوشم؟؟!!:

-هوففف از این سوال متنفرم

+چرا

- چون خودمم نمیدونم چی بپوشم همیشه بهتره از یه

پسر کمک بگیریم

+ منظور آرمینه دیگه

- اوهوم

+ باش پس صبر کن بیام

آرمین:

هوففف از دست این خواهر ما همه خواهر دارن ماهم خواهر
بیچاره اون طرف که قراره امروز موش بره تو شلوارش آبرو
مارو نبره مثلا خواهر بزرگتره ماست ولی عقلش مثل بچه هاش

ای خدا!!!

+ تق تق اجازه هست

بیا تو

+ چیزه... اممم. آرمین میگم لباس چی بپوشم میای انتخاب

کنی تواتاقم برا دانشگاه

دختر یه لباس ساده بیوش داری خودت میگی دانشگاه
عروسی که نیست

+خب من همونو موندم چه رنگی:))

ست طوسی و نقره ایتو بیوش

+مرسی چشم بوس بوس فعلا

برو وروجک فعلا

آرمینا:

آخیششش بالاخره به لطف آرمین لباسمو پوشیدم و با آرمیتا
به طرف دانشگاه حرکت کردیم بعد از 20 دقیقه جلو در
دانشگاه بودیم سریع ماشینو پارک کردم و مثل جت از
ماشین به همراه آرمیتا پیاده شدیم و به طرف کلاسا حرکت
کردیم

سریع دوتا آدامس تو دهنم کردم آرمیتا هم همینطور و پشت
حسام نشستیم که سلام کرد ماهم جوابشو دادیم که یه دفعه

یکی از پشت زد تو سرم که سریع برگشتم ببینم کیه که با
چهره خندون و بانمک رادوین روبه رو شدم اومدم به فحش
ببندمش که چرا منو میزنه که سریع پرید و تو افکارم و
گفت: فکر نکن چون استاد اومده

حیف واقعا حیف که استاد آریان مهر اومد سره کلاس و گرنه
میدونستم باید چیکار کنم باهاش اشکال نداره آخر کلاس
تلافیشو درمیارم پسره ی سه نقطه ایششش

- آرمینا

+ هوممم

- میگم کی عملیاتو انجام میدی

+ هروقت سهیل جون درسو شروع کرد

- سهیللللل؟؟؟

+ آخ تو چقدر خنگی بابا استاد آریان مهر و میگم دیگه

- آهان خب باش

تقریباً ده مین بعد استاد شروع به درس دادن کرد که به آرمیتا علامت دادم شروع کنه

آرمیتا سریع خودکارشو انداخت جلو پای حسام و بعدش یکی با دستش زد به کتف حسام

حسام هم با یه لبخند ژکوند حسابی خردوق شده بود مشخص بود از قیافش رو به آرمیتا کرد و گفت: جانم عزیزم آرمیتاهم براش یه پشت چشم نازک کرد و گفت اگه میشه خودکارمو از رو زمین بردارید که حسام گفت چشم بانو اه اه پسره ی چندش...

آرمینا:

سریع از فرصت استفاده کردم و تمام آدمس هایی که جویده بودم رو به صندلی حسام چسبوندم بعدش سریع چسب رازی و چسب چوب رو که از قبل باهم مخلوط کرده بودمو تو ظرف ریخته بودم رو از کیفم درآوردم و رو صندلی ریختم و سریع

گذاشتم تو کیفم حسامم همون لحظه نشست و برگشتو به
آرمیتا خودکارو داد که یه دفعه دوباره گودزیلای خوشتیپ
یکی محکم زد پس کلم و من برگشتم طرفش که باچهره
غضبناکش روبه رو شدم با علامت گفتم:ها چیه

گفت: این چه کاری بود کردی گفتم:به توجه بعد خودت
میفهمی

داشت چشماش از پرویی من میزد بیرون اوخی گوگولی حیف
چشات واقعا نیست فدام شی ایشالا

آرمیتا زد به پهلوم و گفت:موش

گفتم:موششش؟

گفت آره دیگه بیارش بیرون گفتم اوکی

سریع موش رو آوردم بیرون و با یه چشمم رادوین رو نگاه
کرده بودم که با خم شدن بیشتر من چهره اش از عصبانیت
قرمز تر میشد منم دیگه بهش توجه نکردم و دوتا موشو زیر
پایه حسام رها کردم که هر دوتا رفتن تو شلوار حسام حسامم

هی میخندید میگفت قلقلکم ندید کل کلاس از حرکتش رفته
بودیم رو هوا استاد هم میگفت چه خبره ساکت شید که یه
دفعه حسام جیییغ زد مثل دخترا گفت موششششششش
کمممکککک مووشششششش

دخترا که این صحنه رو دیدن همه وسایلشونو برداشتن و از
کلاس رفتن بیرون من و آرمیتا هم وسایلو برداشتیم و جیم
زدیم که یه دفعه برگشتم دست رادوینم گرفتم با خودم
آوردمش بیرون که از لای در کلاس دیدم حسام نمیتونه
بلندشه و داد میزد کمک تا اینکه استاد گفت خانما دره
کلاسو ببندید پسرا هم این پسرو بگیرید تا من موشو از
شلوارش دربیارم با این حرکت همه ی دخترا رفتن رو هوا
دانشگاه اصلا با وجود ما دانشگاه میشه

....

رادوین:

||| دختری احمق این چه کاری بود کرد نمیگه شاید بدبخت
سکته کنه پس بیوفته شعور خوب چیزیه که نداره
همینجوری داشت میخندید که از قیافش من و آرشام و
آرمیتاهم میخندیدیم که آروم بهش گفتم واس چی اینکارو
کردی که اونم در جوابم گفت به خاطر آرمیتا.

کله داستانو برام تعریف کرد و من و آرشام همینجوری به
حرفاش گوش میدادیم که یه دفعه آرشام از عصبانیت
گفت: پسره ی بیتر بیت مگه خودش ناموس نداره وای بزnm
لهش کنم اه اه

رادوین:

سریع روبه آرشام کردم و گفتم بسه بیخی بابا ولی حقش بود
الان که فکر میکنم این پسر بمیره بهتره

که همه باهم گفتن دقیقا

که سریع آرشام رو به آرمیتا کرد و گفت: آرمیتا خانم غصه
نخوریا تا منو داری غم نداری راستی پنجشنبه جمعه این

هفته با بچه ها برنامه کوه ریختیم خوشحال میشیم شما و آرمینا هم بیاید که آرمینا در جواب گفت حتما میایم آرمینا هم گفت آره میایم فقط مهرداد و آرمین اینا هم هستن دیگه که در جوابش گفتم آره همه هستن اونم گفت خوبه....

حسام:

اه اه آبروم رفت تو کلاس همه الان فهمیدن من از موش میترسم به خاطر اون اتفاق دو روز پیش باید بفهمم کار کدوم الاغی بوده

امروز زودتر از همیشه رفتم دانشگاه که یه دفعه آرمینا جلوم سبز شد و گفت: سلام خوبیید حال پاتون چطوره خوش گذشت موش بازی

تعجب کردم حالمو پرسید منم در جواب گفتم آره ممنونم -خب خداروشکر بهتری ولی اگه بار دیگه جلو راهم ببینمت قول نمیدم که زنده بمونی آقای ترسو

که یه دفعه از اعصابانیت و با داد گفتم: کار توووو بود؟!!

- او هوم کار من بود ترسو بای هانی بهتره مزاحم دیگه نشی

+ یه پوزخند زدمو گفتم: ارزش نداری؛ مزاحم که هیچ دیگه

هرگز منو نخواهی دید بزودی میرم پیش خواهرم آلمان

- چقدر خوب یه مزاحم کمتر بای آقای حسامممم

+ اینقدر حسامو محکم گفتم که منم یه سرتکون دادم و رفتم

سمت دفتر ریاست دانشگاه و برگه ی انتقالی برای آلمان رو

گرفتم و تسویه حساب کردم خداروشکر دیگه اینجا نیستم

که از این بلاها سرم بیاد دختره ی بی فرهنگ....

آرمیتا:

خداروشکر حسام بعد اون بلایی که سرش در آوردیم دیگه

دانشگاه نیومد و پیش خواهرش آلمان رفت انگار دوباره متولد

شده باشم اینقدر خوشحال بودم که نگو

آرمینا هم از الان خودشو داشت برا چهارشنبه شب که قراره

حرکت کنیم به سمت کوه با پسرا خودشو آماده میکرد منم

همینطور ولی من بیشتر برا آرشام دوست داشتم برم نمیدونم

چرا ولی خیلی به دل میشینه. خیلی پسره خوبیه اگه اون جا
من بودم و من به جا آرشام سریع خاستگاری میکردم و
پیشنهاد میدادم ولی آیا اونم منو دوست داره؟؟

....

آرمینا:

بالاخره روز چهارشنبه فرا رسید و قرار شد که همگی راس
ساعت دوازده شب به طرف کوه حرکت کنیم تا زودتر برسیم
و صبحانه رو تو کوه بخوریم؛ ساعتای شش غروب بود که
مهرداد و نازی و ژیللا به همراه مرتضی (پسر داییم) اومدن خونه
مون تا ساعت 12 حرکت کنیم چون قرار شد همگی از خونه
ما حرکت کنن.

بابچه ها تا ساعت نه شب گفتیم و خندیدیم که ساعت نه و
نیم بود مامان مارو صدا زد گفت بیایم شام همگی باهم رفتیم
سره میز شام و غذا مونو خوردیم که من یکی زدم به پهلوی
آرمیتا که گفت: چرا میزنی؟!!

+سرّیع بخور بریم لباس پیوشم اوففف

-باش الان تموم میشه

آرمیتا غذاشو خورد و بقیه بچه ها هم تموم شدن که دخترا
اومدن تو اتاق من برا تعویض لباس و پسرا اتاق رادوین ساعت
یازده و نیم شد که زنگ خونه به صدا در اومد و ما هم آماده
شده بودیم اون موقع که رفتیم پایین وبا آرشام و رادوین و
رادمان سلام و احوال پرسى کردیم که یه دفعه مهرداد گفت
قراره هر دونفر تو یک ماشین باشن و دوتایی برن که من
وسط حرف مهرداد پریدم و گفتم:اوکی حله من و آرمیتا
تویک ماشین بقیه هم با خانماشون

که مهرداد گفت:الکی خیال بافی نکن ما گروه بندی کردیم

من و ژیل با یک ماشین

آرمیتا و آرشام تویک ماشین

آرمین و مرتضی باهم

رادمان و نازی هم باهم

و تو و رادوین باهم

که یه دفعه داد زدم و گفتم: چیبیی من هرگز با این نمیشینم
تو یک ماشین

-ههه فک میکنی من میشینم

*بچه ها خواهش میکنم سوار شید و سفرو کوفتمون نکنید
که یه دفعه هرکی طبق تقسیم بندی سوار یک ماشین شدن
و حرکت کردن و فقط من و رادوین موندیم متاسفانه.....

آرمینا:

دیگه چاره ای نداشتم رو به رادوین کردم و گفتم: میخوای
همینجوری ایست کنی جا بمونیم بلندشو بریم دیگه بیخیال
این دفعه رو

-اوکی من مشکلی ندارم

+پس بریممم

هوففف عجب پسریا این چه آهنگ هاییه گوش میده دل و
دماغ آدمو در میاره دستمو گذاشتم رو ضبط و خاموشش
کردم که گفت :

-چرا خاموشش کردی؟!!

+چون گریه ام گرفت اینا چیه گوش میدی تو آخه پسر مگه
شکست عشقی خوردی

-شما چی مد نظر دارید بانو؟

+هرچی دارم بهتر از توئه بفرما اینم فلش بگیر گوش کن حال
کن...

دلم با توئه بخوای میمونم پیش تو

برو به همه بگو ادوین تا ابد شده مال تو

دلم با توئه بخوای میمونم پیش تو

برو به همه بگو ادوین تا ابد شده مال تو

بیا بکن بیا بکن بیا بکن منو بوس

بیا من دلم تورو میخواد بیا با هم بشیم دوست

بیا بکن بیا بکن بیا بکن منو بوس

بیا من دلم تورو میخواد نترس بکن منو بوس

رادوین:

-اینا چیه تو گوش میدی کی بیاد تورو بوس کنه؟؟؟

+برو بابا حداقل بهتر از آهنگای دپ تو هست

-کی بیاد تو رو بوس کنه!؟؟!

+تووووو به تو چه آخه اهههه ساکت باش دودقیقه

دختره ی بی فرهنگ تا رسیدن به مقصد نه من حرفی زدم نه

آرمینا انگار روزه سکوت گرفته بودیم ساعت های 6 صبح بود

که رسیدیم هوا خیلی خنک بود و باد صبحگاهی پوست

صورتت رو نوازش میکرد آرامشی که اینجاداشت برام هیچ

جایه دیگه دنیا نداشت...

رادوین:

همگی رسیده بودند آرمینا هم خوابیده بود دلم سوخت
بیدارش کنم مثل دختر بچه های دوساله بانمک گرفته بود
راحت خوابید.

با هزار مکافات بالاخره آرمینا رو بیدار کردم و کمکش کردم از
تو ماشین پیاده بشه دیدم که این هنوز تو عالم هیروت به سر
میبره برا همین تا اتاق خوابش تو ویلا راهنماییش کردم از
شانس گند منم همگی زودتر رسیدن و تو اتاق خواب هاشون
خواب بودند برا همین کسی نبود به آرمینا کمک کنه خودم
مجبور شدم جورش رو بکشم وسطای پله بودیم که پا یه
آرمینا به پله گیر کرد و من برا اینکه نیوفتده مجبور شدم
دستمو دورش حلقه کنم که نمیدونم چیشد منم حواسم پرت
شد تعادلمو از دست دادم و باهم افتادیم زمین و آرمینا رو من
بود. انگار جاش خیلی خوب بود هزیون میگفت برا خودش هم
خندم گرفته بود هم عصبی شده بودم

رادوین

یوووففف دختره ی خنگ چشماشم باز نمیکنه ببینه رو کی
افتاده فقط بلده چرت و پرت بگه

آرمینا:

وایی خدا چرا آخه منو روی تخت نرم تر نذاشتی چرا تختم
اینقدر سفت و عضله ایه چرا هی بالا پایین میرم ای بابا
چیشد عضله ای

نکنه من تو بغل شاهزاده ی سوار بر اسبم ووییییی الهی
قربونش بشم ننه ات فدات شه

-هوویی چشاتو باز کن خنگ چرا چرت و پرت میگی تخت
عمته بلندشو

+پوففف مگه تخت سخنگو هم داریم جان من بزار بخوابم
جام راحتی بوخودا

-جای تو راحتی من ناراحتم بلندشو میگم

+ای خدااا نميخوام

رادوین:

دیدم این بلندبشو نیست برا همین یه فکر شیطانی به سرم

زد که با این فکر نیشم باز شد

باشماره ی سه شروع کردم قلقلک دادنش حالا اونم فقط جیغ

میزد و لگد میگفت نکن

-زود باش از روم بلندشو آرمینا

+جیییییغ تورو خدا نکن غلط کردمممم واییی بلند میشم

تخت خر

-هوایی چشاتو باز کن من تخت نیستم خنگول

+پوفففففف باش

آرمینا:

بزور لای چشمو باز کردم که نگاهم با دوتا تيله سبز رو به رو

شد وایییی اینقدر خوشگل بوووووود که دلم طاقت نیاورد و

سریع روی اون دوتا تيله رو بوسیدم و دوباره چشمو بستم و

خوابیدم که یکی داد زد: آرمینا!!!! میکشمت بلندشو چشاتو

باز کن منم رادوین

+رادوین خره کیه دیگه بابا اه بزار بخوابم

-خنگول خانم شمایی که میگی رادوین خره کیه

.....

آرمینا

-خنگول خانم شمایی که میگی رادوین خره کیه الان روش

دراز کشیدی تو بغل اونی چشاتو باز کن ببین و از رومم

بلندشو

اینو که گفت:چشامو باز کردم و یه جیغ با عصبانیت زدم و به

رادوین توپیدم:

به چه اجازه ای منو بغل کردی هانننن؟!!!

-بیا خوبی کن خانم خانما شما از پله ها داشتی میافتادی منم

دستتو گرفتم نیافتی که جنابعالی منو هم همراه خودت

کشیدی و باهم افتادیم حالا هم اینقد حرف نزن برو تواتاقت

بقیه خوابیدن منم برم بخوابم چون حسابی خسته ام

دهنم با این حرفاش بسته شد فقط سرمو انداختم پایین و با
یع شب بخیر کوتاه رفتم تو اتاقم آخه چرا من اینقدر خنگم
وایییی من چشای اینو ینی بوس کردم وایییی چرا

خدایا در مورد من فکر بد نکنه

من فقط خواب بودم نمیفهمیدم چیکار میکنم

با هزار بدبختی لباسامو در آوردم و یه دوش گرفتم باز
خوابیدم

آرمیتا:

بچه ها آرمینا کجاست؟؟ دیشبم خواب بود الان نیستش چرا
باز؟؟

-فکر کنم خوابه هنوز

وا لنگه ظهره خوابه آرمین بیا برو خواهرتو بیدار کن

xبیخیال بابا

+چرا اینقد قد میکنید من بیدارم

با دیدن قیافه ی آرمینا و این جملش همگی پقی زدیم زیر خنده که یه دفعه من بهش گفتم: نمیومدی سنگین تر بود یا -هوممم چرا؟! -

چونکه زیرا یه نگاه به خودت کردی تو آینه

-ن

ببینی بد نیست عزیزم

*خدایی خیلی باحال شدی آرمینا

آرمینا:

بادیدن چهره ام نزدیک بود سخته کنم وای خدایا منو بکش ولی اینجوری آبرومو نبر موهام وز شده بود و پف کرده چشاشم مثل نعتادا خمار و پف کرده

حق دارن بخندن منم باشم میخندم ولی الان گریه باید بکنم اونم از کار دیشبم این از کار امروز که یه دفعه بلند زدم زیر گریه که یه دفعه دیدم تو بغل یکی فرو رفتم

رادوین:

خیلی قیافش بامزه شده بود که یه دفعه دیدم زد زیر گریه و بلند بلند گریه میکرد مثل دختر بچه های دوساله شده بود دلم براش ضعف رفت حتما این گریه اش به خاطر کار دیشب و امروزشه.

دیشب ولی برای من خیلی خوب شد اولین بارم بود که یه بوس اینقدر بهم چسبید با اینکه خودش منو بوسید و فکر میکرد تختم دیگه دست از این فکرا کشیدم و سریع به سمتش رفتم و دستشو کشیدم و تو بغلم فشردمش و با یه دست آزادم موهاشو دست میکشیدم و میگفتم هیششش آروم باش دختر خوب چیزی نشده دیدم همینجوری داره گریه میکنه که نمیدونم چیشد با بوسه ای که رو موهاش زدم گریه اش هم بند اومد.....

آرمینا:

با بوسه ای که رادوین رو موهام زد انگار یه برق 220 ولتی بهم وصل کردن زود ازش جدا شدم و با چشمای خیسم بهش

خیره شدم نمیدونم ولی قلبم منو قلقلک میداد میگفت تو
رادوین رو دوست داری ولی نمیخواستم باور کنم اما دریغ از
اینکه این داستان ادامه داشت تا اون روز ...

اون شب بچه ها پیشنهاد دادن بریم پیاده روی و شام
همونجا بخوریم همه قبول کردن حدودای ساعت شش غروب
بود که حرکت کردیم آرشام گیتارشو گرفت و با آرمیتا جلو
حرکت میکردن مهرداد و ژیلما هم باهم، هم قدم شدن.
رادمان و نازی هم کنار هم دیگه راه میرفتن.

داداش باغیرت ماهم منو با رادوین تنها گذاشته بود و با
مرتضی راه میرفت و حرف میزد.

یکم از مسیرو که رفتیم من خیلی خسته شده بودم برا همین
رو کردم به سمت رادوین و بهش گفتم:

+میگم من خسته شدم میشه یکم بشینیم

-آره منم خسته شدم الان به بچه ها میگم برن ما دیرتر میایم
رادوین رفت به بچه گفت که منتظر ما نمونن و جلوتر برن.

من رویه تخت سنگی نشسته بودم و به آسمون پرستاره
کوهستان خیره شده بودم که یه دفعه دیدم یکی کنارم
نشست برگشتم که با نیم رخ رادوین روبه رو شدم اصلا
حواسش نبود که من دارم نگاهش میکنم چرا تا حالا بهش
دقت نکرده بودم که این پسر اینقدر جذاب و خوشگله و
مرده؟!

چشماش دو تیله سبز مثل جنگل های شمال، پوست
گندمی، ته ریشی که صورتشو مردونه ار کرده بود و یه هیکل
ورزشی در کل پسری بودش که دخترکش بود و همه آرزوی
این پسر و داشتن ولی من همیشه باهاش لج داشتم یه انشب
تصمیم گرفتم باهاش مهربون باشم و دعوا نکنم یه جورایی
انگار ازش خوشم اومده بود. همینجوری که داشتم آنالیزش
میکردم یه دفعه رادوین گفت:

-تموم کردی برا بقیه هم بزار

چشمام چهارتا شد و اییییی خاک به سرم متوجه شد من دارم
نگاهش میکنم آخ آرمینا تو چقدر خنگی هر پسری بود

میفهمید تو یک ساعته بهش زل زدی. برا همین در جوابش
گفتم:

+هههه تو چی داری که بت خیره بشم

با این حرفم دود از کلش زد بیرون البته احساس کردم
شایدم نزد فقط حسم میگفت خیلی عصبی شده.

رادوین نفسشو محکم بیرون داد و به سمت من برگشت.....

رادوین

با این حرفی که زد میخواستم خفش کنم برا همین سریع به
سمتش برگشتم و گفتم:

-تو خیلییییییی.....

+ها خیلی چی موش زبونتو خورده

-خیلیییییی پرروییییییی دختره ی پررووووو

+باش باش ^^من پررو تو که خدای سقفی چی پس

دیگه داشت رو مخم راه میرفت میدونستم با این کلکل کردن
فایده ای نداره برا همین جوابشو ندادم و دوباره به آسمان
شب خیره شدم.

البته زیرچشمی حواسم به آرمینا بود که یه دفعه دیدم داره
میلرزه بهش گفتیم سرده ها باز لباس خنک پوشید و لباس
گرم ورنداشت منم دلم سوخت از بس که مهربونم کاپشنمو
در آوردم و روش گذاشتم؛ که اومد در بیاره که دستمو
گذاشتم رو کتفش و گفتم:

-هییسسس در نیار من سردم نیس من ورزشکارم این هوا
منو مریض نمیکنه ولی تو ضعیفی تورو از پا درمیاره
با این حرفم چشماش چهارتا شد خودمم تعجب کردم نمی
دونم این حرفارو از کجا در آوردم://

آرمینا:

با کاری که رادوین کرد تعجب کردم نه پسره باشعور و
مهربونیه خوشم اومد

تقریباً یه ساعتی گذشت که اونجا نشسته بودیم رو به رادوین
کردم و گفتم:

+بریم کم کم پیش بچه ها زشته تنه‌اشون گذاشتیم

سری تکون داد و گفت:

-باش بریم

باهم دیگه هم قدم شدید و به جایی که بچه ها بودن رسیدیم
همشون رو یه تخت سنگ بزرگ نشسته بودن و آرشام رو به
روی آرمینا و داشت با گیتارش آهنگ میخونو میزد که یه
دفعه آرمین گفت:

به به بالاخره خواهرما آمد آخه دختر تو چرا اینقدر زود
خسته میشی

+خودت داری میگی دختر خب دخترا از شما پسرا ضعیف
ترن دیگه

اوهوم شما راست میگی بانو حالا بیاید بشینید شماهم اینجا
میخوایم بازی رو شروع کنیم

من و رادوین به بچه ها سلام دادیم و رفتیم نشستیم من کنار
آرمیتا نشستیم و رادوین روبه روی من کنار آرشام
که یه دفعه رو به مهرداد کردم و گفتم:

+حالا بازی چی هس؟؟

*بازی نیس که قراره هر کدوم از ما گیتار بگیریم و بزنینم و
بخونیم .

+آهان

+حالا اول کی میخونه؟

*میخوای تو باشی؟؟دخترخاله عزیزم!؟

+واییی آره آره اول من

گیتارو از آرشام گرفتم و شروع کردم به خوندن آهنگ لعنت
از باران....

آرمینا:

دستامو رو سیمای گیتار گذاشتم و شروع کردم همراه نواختن به خوندن شعر و چشمامو بستم.

آخر آهنگ که رسید همه شروع کردن به دست زدن و تشویق کردن من که عالی بود دختر فوق العاده بود و اینا که چشمامو باز کردم چشم باز کردن همانا و با نگاه مهربون رادوین خیره شدن چشماش خیلی مهربون نشون میداد که زیر لب یه آفرینی گفت و سرشو تگون داد و یه لبخند هم کنج لبش جا خوش کرد خیلی خوشحال شدم .

اولین بارم بود که از تعریف کردن یکی اینقدر خوشحال شدم
آرشام سریع از فرصت استفاده کرد و گیتارو ازم گرفت و شروع کرد به زدن....

آرشام

گیتارو از آرمینا گرفتم و شروع کردم به نواختن خیلی وقت بود که از آرمیتا خوشم اومده بود ولی خجالت میکشیدم بهش پیشنهاد ازدواج بدم برا همین امشب دلو زدم به دریا و

گفتم با خواندن این آهنگ ازش خاستگاری میکنم و حس
قلبیمو با این آهنگ بیان میکنم به چشماش خیره شدم و
شروول کردن به خوندن....

آخ از دست دلم

شده وابسته دلم

بازم آشوبه دلم وای

یار دردونه ی من

عشق دیوونه ی من

بی تو بی تابه دلم وای

بهش بگین عشق منه

یه وقت ازم دل نکنه

آره فقط مال منه

هیشکی بهش زل نزنه

بهش بگین عشق منه

یه وقت ازم دل نکنه

آره فقط مال منه

هیشکی بهش زل نزنه

آخ زیبای دلم

دوباره بی تابه دلم

کنار من باش

وای آرامش جان

از زمین و از زمان

تو یار من باش

باز درگیر توئه

دلی که گیر توئه

اگه دوباره

محو چشمای تو شه

آخه دیوونه بشه

هواتو داره

بهش بگین عشق منه

یه وقت ازم دل نکنه

آره فقط مال منه

هیشکی بهش زل نزنه

بهش بگین عشق منه

یه وقت ازم دل نکنه

آره فقط مال منه

هیشکی بهش زل نزنه

....

آرشام:

با تموم شدن آهنگ همه شروع کردن به دست زدن و گفتن
ایول عالی بود باو توهم عاشقیا ولی نمیدونستن که واقعا
عاشقم و دلم گیره برا همین به رادوین نگاه کردم که سریع
تکون داد و گفت بگو چون تنها کسی که از نس قلبی من خبر
داشت رادوین بود

انگشتی که از قبل برای آرمیتا خریده بودم رو از جیبم در
آوردم و رفتم جلوش و جلوی ماش زانو زدم و جعبه رو باز
کردم و گفتم:

_آرمیتا با من ازدواج میکنی با من آرشام چون این دل مدت
هاست که درگیر تو هست آیا منو به عنوان همسرت قبول
میکنی؟!

همینجوری که سرم پایین بود منتظر جواب آرمیتا هم بودم
مطمعنم تعجب کرده چون بچه ها با این حرف من سکوت
کردن.

سکوت خیلی بدی بود که بالاخره آرمیتا سکوت رو شکوند....

آرمیتا:

مدت ها بود که فهمیدم به آرشام حس داشتم و این عذابم میداد که عشقم یک طرفه هستش اما با حرفی که آرشام جلو بچه ها زد و با خوندن اون آهنگ حسشو بهم گفت نزدیک بود سخته کامل رو بزنم هرچند سخته ناقصو زدم که با گفتن اون کلمه ازدواج میکنی با من یا نه کنترلمو از دست دادم و سریع پریدم بغلشو با گریه که از روی شوق بود بلند گفتم: با اجازه همه ی بچه ها بلهههههههههه

بله رو اون قدر بلند گفتم که مطمئنن گوش های آرشام کر شد

آرشام منو سریع از خودش جدا کرد و حلقه رو تو انگشتم کرد و منو جلو بچه ها محکم بغل کرد و چرخوند و پیشونیمو بوس کرد و گفت عاشقتم منم در جوابش گفتم منم عاشقتم

که یه دفعه بچه ها شروع کردن به جیغ و دست و هورا و تبریک گفتن و مسخره کردن آرشام که توهم بالاخره قاطی مرغا شدی...

آرمینا:

خیلی خوشحال شدم که آرمیتا هم بالاخره به عشقش رسید
اولش خیلی تعجب کردم ولی با خوشحالی آرمیتا من هم
خوشحال شدم چون مثل خواهر خودم با خوشحالی یا
ناراحتیش خوشحال یا ناراحت میشدم همون شب آرشام جلو
بچه ها قضیه رو گفت و شماره خونه ی آرمیتا رو داد که قراره
خواستگاری رو برای دو هفته دیگه بزارن.

دو هفته بعد.....

بالاخره روزی که براش لحظه شماری میکردم رسید روز
خواستگاری آرمیتا امروز به عنوان خواهرش قرار بود برم
خونه شون و کمک کنم بهش تو کاراش یه کت شلوار شیری
رنگ به همراه کیفو کفش ستش رو پوشیدم با یه مانتو شیک
کرم جلو باز و شال کرم که رگه های طلایی هم روش بود و
راهی خونه آرمیتا شدم تقریبا بعد بیست مین جلو خونه شون
بودم زنگ خونه رو زدم و وارد خونه شدم.

تا آرمیتا منو دید مثل کسایی که از هم ساله دورن پرید تو
بغلم و با صدای جیغش گفت:

-واییییی آری جونم چه خوب شد اومدی خوش اومدی اصلا
نمیدونم چی بپوشم بدو بیا کمکم کن

+پوووف دختر تو چرا هولی زشته بزار اول به مامانت سلام و
عرض ادب رو بکنم بعد پیام پیشت تو برو منم میام
آرمیتا که رفت سریع رفتم پیش مامانش و گفتم:

+سلام خاله جون خوبیید ببخشید مزاحمتون شدما کاری
داشتید در خدمتما

*سلام به روی ماهت نه این حرفا چیه توهم مثل دختر
خودمی

قربونت بشم خوب شد اومدی من که از دست آرمیتا خل
شدم خیلی خوشحاله و هل و دستپاچه شده بهش کمک کن
امشب آبرو ریزی نکنه

+چشم خاله جان پس من میرم بالا

*برو گلم

....

آرمینا:

-آرمینا بیا کمک چی بیوشمممم

+اوممممم بزار ببینم چی داری تو کمدت.

+آرمیتا

-هومممم

+میگم این چطوره خیلی نازه و آرشام کشی

مطعمن باش امشب پسر مون رو هوا برمیدارهو کلی قربون

صدقه سلیقش میره

-اومممم خوبه

+فقط خوبه بابا عالیه با یه آرایش لایت عالی میشه بسپرش به

من بدو بیا این لباسو بیوش ببینم

آرمیتا سریع لباسشو عوض کرد و اومد لباسش یه کت شلوار
قرمز با تاپ سفید بود موهاشو براش لخت کردم و دورش
ریختم و یه آرایش ملیح هم رو صورتش نشوندم. بالاخره بعد
یک ساعت با سر و صورت و موهای آرمیتا کارم تموم شد.
+اوممم به به چه کردم حالا بیا خودت رو ببین چه جیگری
شدی

-وووییییی این منممممم چقد ناز شدم مرسی

+خرسی

-خیلی بیتربیتی

+ااوووو حالا قهر نکن من میرم پایین اومدن صدات میزنم

-اوکی

آرمیتا:

داشتم از استرس میمردم که در اتاقم زده شد و آرمینا اومد

تو اتاق

+دختر نکن کندی پوست لبتو باز باید رژتو تمدید کنم اوففف
نمیشه مثل آدم بشینی یه جا و خراب کاری نکنی
-به خدا دست خودم نیس دارم از استرس میمیرم
+خیله خب بابا زود باش اومدن بیا رژتو درست کنم بریم
پایین من هستم هیچی نمیشه نترس
-هوففف باش

با آرمینا رفتیم پایین باورم نمیشد آرشام خیلی ناز شده بود
ناز بود البته ولی جذاب تر شده بود
یه کت شلوار مشکی شیک براق با یه بلوز سفید و یه پاپیون
مشکی خوشگل

اومد تو دو قدمیم و ایستاد و گفت:

*چه خوشگل شدی مادمازل

-توهم خوشگل شدی بیا برو خوش اومدی زشته ایست کنی
اینجا

دسته گل رو ازش گرفتم و با خانوادش سلام و احوال پرسی
کردیم و اونارو به نشستن پدرم دعوت کرد

آرمیتا:

تو آشپزخونه بودم با گل نسا (خدمتکار خونمون) که آرمینا
اومد تو آشپزخونه و گفت:

+عروس خانم چایی بیار

بعدش رفت. منم به کمک گل نسا چایی هارو ریختم و بردم و
به ترتیب اول به بابای آرشام بعد مادرش بعد بابام بعدم مامانم
در آخر آرشام وبعد آرمینا و خودمم کنارشون نیستم که بابای
آرشام پدرمو مورد خطاب قرار داد و گفت بهتر نیست جوونا
باهم حرف بزنن تا دیگه مشکلی پیش نیاد که آرشام سریع
پرید وسط حرف پدرش و گفت: ما قبلا حرفامونو زدیم مگه نه
آرمیتا خانم.

بابام رو به من کرد که منم گفتم:بله ما حرفامونو زدیم و
مشکلی نداریم

که صدای کل کشیدن آرمینا و مامان آرشام و گل نسا و
مامانم خونه رو پر کرد و گفتن پس مبارکه و قرار عقد رو برای
دو هفته بعد تنظیم کردیم

آرمینا:

+واییی اینقده خوشحالم که نگو باورت میشه دوهفته دیگه
نامزدیتتهههههه

عروس شدی گیلی لیلییییی

قر توکمر فراونه از اینور از اونور وووویییی خدا

-آرمینا بشین سرجات دارم با آرشام حرف میزنم

+کوفت همین نیم ساعت پیش اینجا بودنا و همو دیدین فردا
هم قراره برید آزمایش کل روز باهاشی دیگه الان واس ما باش
شوهر ذلیل

-تو رو هم میبینم شب خاستگاریت آرمینا جان

+من حالا حالا قصد ازدواج ندارم و میخوام مجرد باشم و
عشق و حال کنم گفته باشما

oh yes baby-

.....

دوهفته بعد

آرمینا:

+ واییییی خدای من فردا شب مراسم عقده من هیچی
نخریدم هنوز ماماننن

*خب یه زنگ به آرمیتا بزن ببین لباسشو از کجا گرفته

+مامان جان لباسشو که باهم گرفتیم مشکل اینجاست که من
مدل مورد پسندمو انتخاب نکردم

* واییییی آرمینا دخترم یعنی چی که انتخاب نکردم دختر؛خب با
آرمین و مهرداد و نازی و ژیلاینا برو خرید میخوان یک
ساعت دیگه برن؛همگی هم قراره بیان خونه ما از اینجا برن

توهم باهاشون برو به نازی و ژیلاهم یه زنگ بزن باهاشون
هماهنگ کن

+باش

+اهم اهم اجازه هست پیام تو داداشی

° او هو با کلاس شدی!! خبریه!!

+ننهههه خبر خیره

° پس بگو آجی بزرگه ما وقتی مودب میشه یه چی از ما

میخواود

+خیلی بی ادبی خوبی به تو نیومده من امروز باهاتون میام

خرید اوکی

° باش پس تا یک ساعت دیگه حاضر باش همگی میان اینجا

+اوکی فعلا بای

° بای آجی بزرگه

دو ساعت بعد....

°آرمینا||| بدو دیر شد دختر ما پایین منتظر تیم

+اومدم اومدممممم

لعنت بهت آرمینا که همش خواب میمونی آخه مگه الان موقع خواب بود

°چه عجب بالاخره اومدی؛ برو ماشین جلویی بشین

+||| باش

بدون اینکه طرف راننده رو نگاه کنم سوار جلوی ماشین شدم
که یه دفعه یکی گفت:

-سلام بد چیزی نیستا خانم خانما

یا خدا این اینجا چیکار میکنه انقدر عصبی شدمممم که رو
بهش کردم و گفتم:

+سلام جناب مثلا محترم شما که سلام بلدی میخواستی
وضعیت منو ببینی ندیدم که جنابعالی توماشینی وگرنه
صدسال سیاه نمیشستم اینجا

-ههههه باشه به هر حال داداشت با آرزو خانم تو یه ماشین

مهرداد هم با ژیلجونش

داداش ماهم با نازی جونش

آرشامم که فرداشب جشن عقدشه و الانم با آرمیتا بیرونن برا

کاراشون

فقط من و توهستیم که چون تنهاییم همش باید قیافه تو رو

تحمل کنم

+هویییی رادوین خان قیافه من مگه چشمه پسره ی پررو

-بگو چش نیست چاقاله

+من کجا چاقاله اممممم من به این باربی ای رو نمیبینی

معلومه نمیبینی دیگه انقدر با دخترای دیگه ای

-باشه تو راست میگی

آرمینا:

بالاخره بعد از نیم ساعت به پاساژ مورد نظرمون رسیدیم و همگی ماشیناشونو تو پارکینگ پارک کردن و هرکی برا خودش میگشت.

آرمین و آرزو که به بوتیک میلاد دوست آرمین رفتن و لباس ست خریدن که بقیه هم خوششون اومد و رفتن از اونجا گرفتن فقط من و رادوین موندیم که رادوین آستین مانتوم رو کشید و گفت:

-موافقی ماهم بریم از میلاد بگیریم لباساش هم قشنگه هم همگی از اینجا گرفتن

+اوهم بریم

همون لحظه یه پیراهن مجلسی صورتی کم حال خیلی خوشگل که تا رون پام بود چشمم رو گرفت علاوه بر سادگیش زیبایی خاص خودشو داشت سریع به فروشنده گفتم برام اینو بیارن و آورد و منم تو اتاق پرو رفتم و پوشیدمش که آرمین در زد که درو باز کنم وقتی منو دید گفت:

انگار از قبل اینو برا تو دوخته بودن عالیه همینو بگیر
همینو گرفتم که یه دفعه یادم اومد که رادوین چی خرید پس
که سریع رفتم سمتش و گفتم: رادوین
-بله

+لباس خریدی

-وقت خواب خانم وقتی تو اتاق پرو بودی خریدم
خیلی ذوق کردم مثل بچه ها دو تا دستامو بهم کوبیدم و
گفتم:

+جدیییی ببینمش کوووو

-نوچ خانم فرداشب تیمو ببین الان ناقصه
خلاصه تا دوازده شب کل پاساژارو دور زدیم و خریدامونو
کردیم شام بیرون خوردیم و راهی خونه شدیم
قرار شد فردا من با نازی و ژیللا و آرزو به عنوان ساقدوش با
آرمیتا به آرایشگاه بریم.

خداروشکر میکنم که لباس های همگی مون صورتی بود و هم رنگ و شبیه هم.

آقایون محترم هم لباساشون آی نگم براتون همگی کت و شلوار مشکی براق با یه تیشرت صورتی ملیح با پاپیون مشکی.

آرمینا:

ای خدا آرمیتا، نازی، ژلیلا، آرزو بدویدید دخترا دیرشدددد من آرایشگاه نوبت گرفتم همگی باهم: اومدیییییم

بالاخره بعد بیست مین اومدن پایین سریع یه صبحانه مختصر خوردیم و به طرف آرایشگاه حرکت کردیم چون قرار بود پسرا دنبالمون بیاد ماشینامونو همگی خونه ما گذاشته بودن +دخترا بدویدید بریم تو دیرشد

زنگ درو فشردم که دلارام درو باز کرد و منو و آرمیتا رو محکم بغل کرد و گفت: مبارکه

بقیه بچه ها هم بهش معرفی کردیم و خود دلارام رفت سراغ کار عروس ما آرمیتا خانم که اول گفت لباسشو بپوشه بعد کار آرایش و شنیون رو انجام بده و چون گفته بودیم ما ساقدوش های عروسیم باید آرایش و شنیون موهامون شبیه هم باشه بالاخره بعد از ساعت ها ور رفتن با صورت و موهامون توسط دستیارها

دلارام جون گفت:

\$چه کردم من با ساقدوش و عروس گلمون

صورتی های خودم

+وای دلی دستت طلا

-وایی این منم ینی من واقعا عروس شدم!!

+آره عشقم بدو که شوهرت منتظره دم در بده

آرشم دنبال آرمیتا اومد و رفتن به سمت باغ برای عکاسی و

بعدش باغ بابای آرمیتا برا مراسم نامزدی

مهرداد دنبال ژیلایا اومد

آرمین هم دنبال آرزو

رادمان هم دنبال من

و در آخر رادوین و من بهم افتادیم

نمیدونم شاید قسمتمون بود شاید هم بچه ها مارو باهم قرار

میدادن ولی آخرش خوب شد

سوار ماشین شدم که یه آهنگ ملایم تو ماشین پخش شد که

رادوین سکوت رو شکست و گفت:

-رنگ صورای بهت خیلی میاد

باورم نمیشد داشتم از رادوین کوه غرور میشنیدم مثل بچه

ای که بهش تیتاپ داده باشن ذوق کردم که سریع از روی

ذوق گفتم:

+وایییی مرسی به توهم خیلی میاد

که ابروهاشو داد بالا و گفت:

-||| تعریف کردنم بلدی

اه باز زد تو برجکم

رادوین:

امشب خیلی خوشگل شده بود دلم میخواست یه جوری
حرصشو در بیارم و اذیتش کنم که با حرفی که زد یه آتو به
دستم داد برا اذیت کردنش وقتی عصبانی میشد خیلی
شیرین و بامزه میشد آدم دلش میخواست ...

اه ولش کن باز خل شدم

یه دفعه آرمینا جیغ زد و گفت:

+خیلی بیتربیتی رادوین

هان چیشد نفهمیدم سریع گفتم:

-چرا؟؟؟؟!!!

+چونکه همش اذیتم میکنی و میزنی تو برجکم یه امشب رو
به خاطر آرشام و آرمیتا منو تحمل کن لطفا

خخخ عجب دختریه ها دلم میخواست بگیرم فقط بخندم برا
همین خندمو قورت دادم و سردترین لحن ممکن گفتم چشم
مادمازل

.....

آرمینا:

بالاخره بعد از یک ساعت منو رادوین به باغ بابای آرمیتا
رسیدیم. ماشینو پارک کرد و پیاده شد و دستشو به سمتم
دراز کرد و گفت:

-مادمازل افتخار میدن؟!!

خیلی ذوق کردم چرا دروغ مدتی که بهش احساس پیدا
کردم یه جوری احساس امنیت بهم دست میداد حامی خوبی
بود حتی اذیت کردناش برام لذت بخش بود حرص میخورد
خیلی باحال میشد و خواستنی براهمین دستمو دور دستی
که حلقه کرده بود گذاشتم و گفتم:

+البته

رادمان و نازی ؛ مهرداد و ژیللا ؛ و آرزو و آرمین هم با ما رسیدن و هرکی بازوج خودش بود ماهم رفتیم تو و داخل یکی از اتاق ها که برای مهمونا آماده کرده بودن لباساشونو عوض کنن شدیم و من و نازی و ژیللا و آرزو رژ هامونو تمدید کردیم و لباسمونو مرتب پسرا دم در اتاق منتظر ما بودن تا چشمشون به ما خورد هرکی رفت سمت زوجش و رادوین هم اومد و خم شد تا کمی قدش با من یکی بشه و آروم گفت:

-خیلی زیبا شدی

منم کنترلمو از دست دادم گفتم:

+توهم خوشگلتر و جذاب تر شدی

یه دفعه چشمای رادوین برق خاصی زد و منم متوجه سوتیم شدم بله اعتراف به زیباییش دروغ چرا چشماش خیلی آرامش بخش و مثل جنگل های سرسبز شمال زیبا بود. داشتیم کنار هم با بچه ها حرف میزدیم که گوشیم زنگ خورد آرمیتا بود جواب دادم:

+جانم

* آجی ما نزدیکیم با بقیه بچه ها بیاید جلو در چون
ساقدوشید فیلم بردار گفته شما جلو حرکت کنید ما پشتتون
بیایم سبد گلبرگ های رز هم راه میرید بریزید رو زمین
یادتون نره ها

+باش آجی الان میایم بای

رو به بچه ها کردم و گفتم آرمیتا و آرشام نزدیکن بریم پایین
همگی رفتیم سمت قسمتی که با فرش قرمز و گل رز سفید و
بادکنک های هلیمی سفید و قرمز و چراغ ها فواره های آتش
تزئین شده بود برای ورود و پیاده روی عروس و داماد و
ساقدوش ها تا به جایگاهشون برسن ما دخترا سبد گل
هامون رو از خدمتکارا گرفتیم و رفتیم دم در تا ماشین آرشام
و آرمیتا

از دور نمایان شد و مامان و بابای آرمیتا بلند گفتن عروس
داماد اومدن و صدای بوق و چراغ ماشین عروس دوماد و جیغ
های ما قاطی شده بود تا اینکه ماشینشون دم باغ ایست

کردم آرشام از ماشین پیاده شد و در سمت آرمیتا رو باز کرد و دستشو گرفت و از ماشین پیاده شد مامان آرشام اسفند رو دود کرد و ماهم طبق حرف آرمیتا عمل کردیم و جلوتر راه میرفتیم و گلبرگ های رز رو رو زمین میریختیم تا اینکه به جایگاه رسیدیم و عروس و داماد وارد جایگاهشون شدن .

دی جی از میکروفون اعلام کرد عروس داماد وسط و بقیه بشینن سر جاشون و جایگاه رو براشون خالی کنند همه رفتن نشستن فقط ما ساقدوشا یعنی من و رادوین،مهرداد و ژیللا، آرمین و آرزو،رادمان و نازی؛دور عروس داماد گلمون حلقه زده بودیم.

تا اینکه برقا خاموش شد و یه نور کم رنگ روی آرشام و آرمیتا افتاد و دی جی آهنگ رو گذاشت و صدای جیغ و سوت دستا بالا رفت...

آرمینا:

سه ماه از جشن نامزدی آرمیتا و آرشم میگذره و حالا امشب جشن عروسیشونه الانم منتظر رادوینم هستم.

چقدر زود بهش دل بستم و چقدر م مالکیت زیباترش میکنه
صدای زنگ گوشیم بلندشدش از رو صندلی آرایشگاه دلارام
بلندشدم باهاش خداحافظی کردم و از آرایشگاه اومدم بیرون
بقیه دخترا هم پشت سرمن یعنی شامل: ژیلا، نازی، آرزو که
نامزداشون یعنی مهرداد، رادمان، آرمین دنبالشون اومدن اونا
زودسوارماشین شدن و راه افتادن اما من خیره به چشمای
جنگل روبروم و اونم چشمم ازم بر نمیداشت بالاخره با صدام به
خودش اومد هنگ بود انگار برای اولین باره که منو میبینه
پشت چشمی نازک کردم و گفتم:

+رادوین بدو دیرشد باید قبل آرشام و آرمیتا برسیم وگرنه
پوستمونو میکنن

سری تکون داد و در ماشین رو برام باز کرد و سوارشدم

.....

رادوین:

انقدر محو زیباییش شده بودم که پاک یادم رفت که یک
ساعته زل زدم به چشماش و دارم درسته قورتش میدم.
به لطفش از هیروت در اوادم و سوار ماشین شدم و به سمت
باغ راه افتادم خداردشکر هنوز مهمونای زیادی نیومده بودن
آرمینا سریع رفت سمت اتاق ویژه مهمان ها منم پشت سرش
صدام زدو گفت:

+رادوین میشه زیپ لباسمو بکشی بالا دستم نمیکشه

-باش

باقدم های بلند و آرومم به سمتش رفتم برخورد دستم به
بدنشو حالمو دگرگون کرد ریتم ضربان قلبم اوج گرفته بود
مدت ها بود که فهمیدم عاشقش شدم به خودم قول دادم
امشب بهش پیشنهاد رقص بدم بعد اعتراف کنم نتونستم
تحمل کنم و یه بوس آروم از پشت رو کتفش نشوندم و زیپ
لباسشو کشیدم بالا و از اتاق زدم بیرون پشت در موندم تا
بیاد

بالاخره بعد پنج مین اومد....

آرمینا:

از کار رادوین هنگ کردم انقد بزرگ شده بودم که میفهمیدم
عشق و عاشقی چیه و این حس واقعیه ولی آیا اونم منو
دوست داره؟!!

به حرف خودم پوزخندی زدم و جواب خودمو دادم: احمق
کدوم آدم عاشقی عشقشو اذیت میکنه و حرصش میده و
ناراحتش میکنه....

آرمینا:

بعد پنج مین از اتاق اومدم بیرون که نگاهم تو نگاه رادوین
گره خورد دستشو به سمتم دراز کرد و گفت:

-بالاخره اومدی خانومی بدو بریم عروس دوماه اومدن بعد زیر
لب یه چیز آرومی گفت

-کی میشه عروسی خودمون باشه

از تعجب شاخ در آوردم فک کرد من نشنیدم شایدهم عمدا

بلند گفت تا من بشنوم به هر حال قلبم و احساسم میگفت
خوشبختت میکنه اما عقلم میکنه اذیت .

باهم پایین رفتیم بالاخره عردس داماد اومدن و وارد
جایگاهشون شدن من و رادوینبه سمتشون رفتیم و سفت
همو بغل کردیم با بغض رو به آرمیتا گفتم

+ آجی مبارکت باشه

-مرسی آجی گریه نکن

رادوین بازومو کشید و گفت

-آرمینا گریه نکن حالمو خراب نکن دیوونم نکن داغون
میشم

باورم نمیشد این رادوین چرا اینارو گفت یه دفعه گفت

-آرمینا نباید شبشونو با گریه تمام کنیما باید اینا شاد برن
امشب خونه شون کلی کار دارن باهم

با حرفی که زد از خجالت سرمو پایین آوردم و لب پایینمو گاز
ریزی گرفتم که یه دفعه دی جی آهنگ تانگویی گذاشت و

اعلام کرد همه ی زوج ها وسط به خصوص ساقدوش ها و
عردس و داماد

رادوین دستشو سمت من دراز کرد و گفت به بنده ی حقیر
افتخار رقصیدن میدین طرز نگاهش ایندفعه فرق داشت
دستمو تو دستاش گذاشتمو گفتم:

+باکمال میل مگه میشه آدم باهمچین مرد جذابی نرقصه
-شکسته کفسی میفرمایید مادمازل بدو بیا آرمینا برقصیم
انقد لفظ قلم مثل باکلاسا حرف نزن شیطون باشی بیشتر بت
میدم

با حرفی که زد بادم خالی شد اما با تیکه آخرش باز شیطون
شدمو گفتم

+بریم رادوینییی جونم

دستامو دور گردنش حلقه کردم اونم دستاشو دور کمرم
همینجوری که سرم رو سینه هاش بود ضربان قلبشو حس
میکردم اونقدر تند میزد که قلب منم ریتمش تندشده بود

که یه دفعه رادوین دستمو گرفت و جلوم زانو زد آرشام و
آرمیتا و بقیه همه از کارش متحیر موندن یه دفعه یه جعبه
قرمز رنگیو از جیبش بیرون آورد و گفت:

-آرمینا با من ازدواج میکنی؟!

با حرفی که زد شدت ضربان قلبم افزایش یافت و من به
معنای واقعی هنگ کردم اولین تجربه و آخرین تجربه ام هم
بود و شیرین ترینش

اونقدر خوشحال بودم و هیجان داشتم قلبم بندری میرفت
یه دفعه با صدای بلند گفتم

+بلهههههههه

رادوین انگشتر تو دستم کرد و از رو زمین بلندشد و منو
محکم بغل کرد و پیشونیمو بوسید بعد گفتم عاشقتم منم
در جواب گفتم

+من بیشتر عاشقتم

که یه دفه یه بوس آروم رو پیشونیم کاشت که صدای دست و
جیغ و سوت مهمونا بلندشد

آرشام اومد سمت رادوین گفت

* مثلاً عروسی من بودا حالا شد هم عروسی هم خاستگاری

با این حرفش کله جمعیت رفت هوا دی جی هم آهنگ بادا
بادا مبارک بادا رو گذاشت و همه باهش قر میدادن...

آرمینا:

آرشام اومد سمت رادوین گفت

* مثلاً عروسی من بودا حالا شد هم عروسی هم خاستگاری

با این حرفش کله جمعیت رفت هوا دی جی هم آهنگ بادا
بادا مبارک بادا رو گذاشت و همه باهش قر میدادن

یه دفعه یادم به مامان بابام افتاد که یکی از پشت زد به کتفم
برگشتم با چهره ی خندون مامانم روبه رو شدم. تعجب کردم
وا این چرا میخنده بابام رفت سمت رادوین اوا قضیه چیه تو
هنگ بودم یه دفعه مامانم محکم منو بغل کرد و گفت:

یه دفعه دی جی از تو میکروفون اعلام کردم عروس خانم
میگن زوج جدید امشبمون باید یه رقص فول سالسا با داماد
برقصه

یه دفعه رفتم سمت آرمیتا

+آری این چه کاری بود کردی هااان

بدو برقص ببینم مثلا ساقدوشمیا میخوام رقصتو ببینم

+اما رادوین که بلدنیست

نترس عشقم اونم بلده یعنی من بهش گفته بودم از قبل با
آرشم رفته کلاس

یعنی اینقدر عصبی شدم حد نداشت همه نیدونستن امشب
قراره این اتفاق بیوفته جز من البته خوشحالم بودما

رادوین:

انقدر خوشحال بودم که خوشحالیم حد نداشت بالاخره مال
من شد. به خودم قول دادم خوشبختش کنم به سمتش رفتم
و دستمو به سمتش دراز کردم و گفتم

-خانمی به من افتخار یه دور رقص سالسا میدید

دستشو گذاشت تو دستم و گفت

+با کمال میل کدوم آدمی پسر به این خوشتیپی رو رد میکنه

بعد یه چشمک زد یه دستشو تو دستم فشردم و دست

دیگش روی کتفم بود و یه نور ملایم هم روی من و آرمینا
افتاده بود

آخر رقص که رسیدیم رو دستم دراز کشید منم رو صورتش
خم شدم و لبامو و پیشونیش چسبوندم و چشمامو بستم

آرمینا

با کاری که رادوین کرد هول کردم انقدر خوشحال بودم که
دلَم میخواست جلو جمع بپریم بغلش و تند تند صورتشو غرق
بوسه کنم ولی چون مامان باباهامونم بودن خجالت کشیدم

-جوننن خانمم شیطونی کارت دستت میده ها

+رادوییین خیلی بدی بی ادب حرصم نده

دستمو سمت سیستم بردم و رو آهنگ مورد نظرم کلیک

کردم و باهاش قر میدادم

رادوین دستمو زیردست خودش رو دنده ماشین گذاشت و با

اون یکی دستش فرمون رو داشت من با دست آزادم با آهنگ

قرص قمر بهنام بانی قر میدادم و با رادوین بلندمیخوندیم

ماشین آرمیتا آرشام هم جلومون بود و بوق میزد و چشمک

آرمینا:

عاشقو در به درم تویی قرص قمرم زده امشب به سرم که دلت

رو ببرم

تویی طناز دلم محرم راز دلم بس که دل بردی ازم دلبر و ناز

دلم

همینجور که میخوندم رادوینم با انگشتم نشون میدادم

عاشقو در به درم تویی قرص قمرم زده امشب به سرم که دلت
رو ببرم

تویی طناز دلم محرم راز دلم بس که دل بردی ازم دلبر و ناز
دلم

دل دل شده دیوانه و مست عاشق تر از این دل مگه هست
تا تو نفسو جان منی تا تو سر و سامان منیییی.....

بالاخره به دم خونه آرمیتاشون رسیدیم و خداحافظی کردیم
راوین هم منو به خونمون رسوند و گفت:

-فردا میام دنبالت باهم بریم دانشگاه ماشین نیار

+باشه عزیزم شبت خوش خیلی خوش گذشت بای تا فردا

-میبینمت بای

رفتم تو خونه و در اتاقمو باز کردم و لباسامو در آوردم پریدم

تو حمووم و یه دوش اساسی گرفتم و اومدم بیرون و خزیدم
زیرپتو.

صبح روز بعد....

اومممم امروز چه تیپی بزنم رادوین کش بشم!

یه بشکنی تو هوا زدم و مانتو سورمه ای جلو بازم با یه شلوار
لی لوله ای یخی به همراه مقنعه مشکیم رو پوشیدم موهامم
فرق وسط زدم و یه آرایش ملیح صورتی کردم با یه خط چشم
مشکی که چشمامو درشت تر از همیشه نشون میداد
و رفتم پایین و یه صبحانه مختصر خوردم تا اینکه به گوشیم
یه پیام اومد بازش کردم دیدم از رادوینه نوشته

-بیا دم در پایینم

مامانی خداحافظ من رفتم همگی فعلا شاید امروز دیرتر بیام

+سلاممممممممم

-سلام خانم خوشگل به به تیپ رادوین کش زدیا

+بله دیگه ما اینیم راستی رادوین کی قرار خاستگاری اصلی

گذاشتین!؟

رادوین اومد کنارم نشست و گفت

-آرمینا جان من خانمم عشقم گریه نکن داغون میشم

نفهمیدم اصن کی گریه کردم که سری رادوین رو بغل کردم و شروع کردم به گریه کردن و آروم شدم اونم باحرفای رادوین که یه دفعه مروارید با یک لیوان آب اومد کنارم وایستاد و گفت

xببخشید نمیدونستم رادوین زن گرفته نمیخواستم اینجوری شه

خوشحال شدم که نمیدونست و کاری نداشت آبو ازش گرفتم و تشکری کردم حالم بهتر شده بود

تا استاد اومد و شروع کرد به توضیح دادن تا آخر کلاس هیچ حرفی نزدیم تا استادخسته نباشیدی گفت وماهم از کلاس اومدیم بیرون...

رادوین

با آرمینا سوار ماشین شدیم و دستشو گرفتیم و با آهنگ
میخوندم و دستشو هی میبوسیدم دم یه رستوران شیک
پیاده شدیم و رفتیم یه ناهار دونفره زدیم و بعد از اون به
سمت پاساژ.... حرکت کردیم.

بالاخره بعد یه ساعت به پاساژ مورد نظر رسیدیم اول رفتیم
طبقه ی دوم تا برای آرمینا خرید کنیم

-اومممم خانم من چی میخواد بپوشه امشب

+اومممم یه شومیز لیمویی شیک با شلوار جذب مشکی
میخوام بگیرم

-ام خوبه بریم بگیریم

بعد از 2ساعت دور زدن تو پاساژ لباس هامونو گرفتیم برا شب
و یه حلقه خوشگلم برای هر دو مون خریدیم من برای آرمینا و
آرمینا برای من

+وایییی رادوین استرس دارم

- برو بالا نترس عزیزم از هیچی من کنارتم امشبم خوشگل
کنیا

+ خوشگل مگه نیستم

- توکه عشق منی از همه نظر عالی هستی فدات شم.

فعلا زندگی

+ باش عشقم فعلا

....

آرمینا:

سلام براهل خانهمهههه

* سلام مادر جان قربونت بشم برو یکم استراحت کن شب
برای صحبت های عقد و عروسیت خانواده رادوین اینا میان
برو بالا کاراتو انجام بده که سه ساعت دیگه میان

+ وایییی چقدر زود سه ساعت مامانی من میرم بالا یه دوش
بگیرم و کارامو کنم

سریع رفتم تو اتاقم خریدارو رو تختم گذاشتم و پریدم
تو حمام وان رو پر کردم و توشو پر از لوسیون های بدن
ریختم و توش نشستم بعد از نیم ساعت استراحت در وان
ازش بیرون اومدم و یه دوش گرفتم و اومدم تو اتاقم و روی
صندلی میز آرایشم نشستم و موهامو خشک کردم و شروع
کردم به آرایش کردن صورتم.

بعد از پانزده مین بالاخره دست از صورتم برداشتم حولمو از
تنم در آوردم و شروع کردم به لباس پوشیدن.

.....یک ساعت بعد

+مامان استرس دارم

-استرس واس چی قربونت بشم ریلکس باش

+هوفففف چشم

صدای زنگ در اومد کبری خانم درو باز کرد و من هم کنار

مامان بابام ایستادم

رادوین با یه دست گل بزرگ باگل های رزقرمز و سفید اومد
جلوم و آروم طوری که بقیه نشنون گفت

-خوشگله برا کی تیپ زدی

منم طوری که فقط خودش بشنوه زیرلب گفتم

+برای آقامون حالا بیخیال آقایی که دارم از استرس میمیرم

-||| نگو استرس این حرفا چیه خودم از خجالتت درميام

+بی ادب

-دسته گلو نمیخوای بگیری هوممم

+آخ حواسم نبود

دسته گلو ازش گرفتم و با مامان باباش سلام و احوال پرسى

کردم و تو آشپزخونه رفتم و گلو رو اپن گذاشتم و منتظر

شدم تا مامان صدام بزنه.....

آرمینا:

بالاخره بعد کلی حرف زدن زمان انتظار به پایان رسید و مامان

منو صدا کرد تا چایی ببرم.

چایی رو به کمک کبری خانم تو لیوان ها ریختم و سینی چای رو برداشتم و به ترتیب اول به مامان بابای رادوین و و در آخر به رادوین و مامان بابام بعدش کنار مامانم نشستم که مامان رادوین سکوت دو شکست و گفت:

- آقای بهمنی اگه اجازه میدید عروس داماد گلمون برن باهم حرف بزنن و سنگاشونو باهم یکی کنن و بعد تاریخ دقیق عقد و عروسی رو اعلام کنیم

*اختیار دارین؛ آرمینا جان رادوین خان رو به اتاقت راهنمایی کن

با رادوین به اتاقم رفتم همین که درو بستم رادوین اومد جلو و منو از رو زمین بلند کرد و رو پاهاش نشوند و یه بوس روی لپام کاشت و ازم فاصله گرفت و گفت

-هووووففف اینقدر خوشگل کرده بودی نتونستم صبر کنم
بخشید دیگه

+نه اشکال نداره

-خب خانم خانما به نظرت خوبه آخر همین هفته مراسم

عقدو بگیریم؟! هوممم؟!

+چقدرررر زودددد

-زود نیس اتفاقا خیلی هم دیره اگه به من باشه میگم همین

الان

+پررررررر ترش نکنی یه وقت

-نچ نمیکنم شما مراقب باش آقا گرگه نخورت

+اومممم نچ نچ نمیزارم بخوره؛ اگه بخوره منم انقدر جفتک

میندازم تا از خستگی تلف بشه

-اااا اینجوریا باشه حالا آقا گرگه میخواد بخوردتنتنتت

+اااا رادوین مسخره بازی در نیار؛ آخر این هفته خوبه

دانشگاه هم تموم میشه و از شرش راحت میشیم میمونه

وسایل برای عقد که باید از فردا شروع کنیم

بریم پط زودتر بیرون نظرمونو اعلام کنیم

-اوممم باج نمیخوای حالا به آقات یه جایزه بدی

+جایزه!

-اوهوم

+مثلا چی؟

-یه بوس از اون....

نداشتم حرفشو ادامه بده و پریدم وسط حرفش و گفتم

+جییییغ رادوین خیلی بی حیاییی ۱۱۱۱

-باش تو الان ازم فرار کن ولی شب عروسی به خدمت

میرسم

+نمیزارم

-حالا ببین این خط اینم نشون از خجالتت در میام؛ وروجک

+حالا تا اون موقع فکرامو میکنم

بیا بریم بیرون زشته معتلن: /

-بریم

....

آرمینا

بالاخره آخر هفته رسید؛ یعنی روز عقد من از صبح یه کله تو

آرایشگاه بودم تا اینکه صدا در اومد

*بدو بدو عروس خانم آقا داماد پشت دره

+چشم دلی جون

به کمک دلارام شنلمو پوشیدم و بیرون رفتم. که رادوین رو دیدم که پشت به من ایستاده رفتم پشتش و یه ضربه به کتفش زدم که روشو سمت من کرد با کت شلوار مشکی و مدل مویه آلمانی و بلوز سفید و کفش های ورنی تپش کامل و عالی بود که با کلی قربون صدقه رفتن من دسته گل رو به سمتم گرفت

-بفرما عروس خانم

+مرسی

سوار ماشین شدیم و به سمت باغ مادر جون اینا حرکت کردیم قرار بود مراسم عقد رو اونجا بگیرن بعد از یک ساعت به باغ رسیدیم و گوسفند قربونی کردن و ما با کل کشیدن های دخترای فامیل به جایگاه رفتیم و عاقد از بابا اجازه خواست تا خطبه رو جاری کنه:

xجناب اجازه میفرمایید

^بله

×دوشیزه ی مکره ی مدبره ی سرکار خانم...

عروس رفته گل بیاره

×برای باردوم میپرسم دوشیزه ی مکره....

عروس رفته گلاب بیاره

×برای بار سوم میپرسم...

عروس خانم زیرلفظی میخوان

مادر رادوین اومد سمتم و یک سرویس طلای سفید رو به

دستم و گردن و گوشم بست و رفت که عاقد برای بار آخر

پرسید

×عروس خانم برای آخرین بار میپرسم آیا به بنده وکالت

میدهید شمارو به عقد دائم جناب رادوین احمدی دربیآورم

+با اجازه بزرگترا و پدر و مادرم بله

همین سوالو دوباره از رادوین پرسید که با بله ی رادوین و

چندتا امضا لازمه عاقد یه تبریک گفت و رفت و تمام دخترای

فامیل کل میکشیدن و همه یکی یکی می اومدن تبریک
میگفتن رادوین پیشونیمو بوسید و گفت

-عاشقتم

+منم عاشقتم

راوین حلقه مو تو دستش کرد و منم حلقه شو تو دستش
کردم و دست همو سفت گرفتیم که مادرشوهر گرامی اومد
سمتم و گفت

بچه‌روس خوشگلم این عسل خوردن داره ها

+چشم یادم رفت

انگشتمو تو عسل کردم و تو دهن رادوین گذاشتم رادوین هم
انگشتمو تو عسل گذاشت و تودهنم گذاشت و منم از دستش
یه گاز خوشگل گرفتم که زیرلب گفت وحشی و منم بهش یه
لبخند زدم

آرمینا

آرمیتا اومد سمتمون و منو رادوین رو به پیست رقص برد
کمی با آهنگ رقصیدیم که یه آهنگ لایک پخش شد و
دستای تنومند رادوین به کمرم قفل شد تو چشمام نگاه
میکرد منم توچشماش زل زدم و دستامو دورگردنش حلقه
کردم بعد از کلی نگاه کردن به هم دیگه رادوین سکوت رو
شکست و گفت

-میدونی یه چیو؟

+چی؟!

-عشق در اولین نگاه؟

+نه اصلا اعتقاد ندارم اصلا وجود نداره الکیه بابا؛ توچی

اعتقادداری؟

-من کاملا با نظرت مخالفم من بهش اعتقاد دارم و ایمان

+چطور

-چون تو اولین جلسه ای که وارد کلاس شدی من ازت خوشم

اومد یه جوری تو دلم نشست

+اونوقت میشه بیرسم چه جوری؟

-از همه نظر خاص بودی برام و تازگی داشتی نمیگم اون لحظه عاشقت شدما نه ولی زمینه ساز عشقمون همون بود من از همون اول ازت خوشم اومد و روز به روز بی تاب تر و تشنه ی تو میشدم

+حالا من یه سوال میپرسم راستشو بگو

-چی؟

+چرا همیشه اذیتم میکردی جلو جمع ضایع میکردی یا تیکه مینداختی؟

-راستشو بگم!

+بگو

-خب درواقع لذت میبردم از حرص خوردنت خیلی بامزه میشدی مثل دختر بچه های دوساله قهر میکردی

+من بچم خیلی بدی

- خودتم با کارات منو اذیت میکردیا

+ میدونم

- یه چیز بگم

+ بگو

- عاشقانه میپرستم

+ من هم دیوانه وار میپرستم مرده من...

رادوین

زندگی ما اینجوری شروع شد و امیدوارم همینجوری هم
ادامه پیدا کنه تو چشمای خوشگل و آبیش نگاه کردم و گفتم

- آرمینا یه قولی به من میدی

+ چه قولی؟!

- همیشه کنارم باش حتی تو بدترین لحظه های زندگی

+ قول میدم تا آخرین نفسم درکنارت باشم و ترکت نخواهم

کرد

-دوست دارم

+دوستت دارم ای مارکو

-مارکو خالته

+بخوری پاته

-نخوری پاته؛ وروجک این حرفا چیه میزنی

+خب به تو نزنم به کی بزنم

-به هیچکی فقط مال خودمی

با حرفمون آهنگ تموم شد و صدا جیغ و دست و سوت بچه ها رفت بالا دی جی از میکروفن اعلام کرد پیست رقص رو برای ما خالی کنن تا آهنگ مخصوص رقص دونفره عروس و داماد رو بزارن با شروع آهنگ آرمینا سرش رو روی سینم گذاشت و چشماشو بست همینجوری که میرقصیدیم باهاش حرفم میزدم تا اینکه محکم بغلش کردم و اونم یه دستشو دور گردنم گذاشت و منم اونم میچرخوندم صدای دست و جیغ بچه ها بلند شد دوباره این حرکتو انجام دادم که یکی از

حرکات رقص باله بود و این دفعه روی آرمینا خم شدم و
چشمامو بستم و پیشونیش رو عمیق بوسیدم.

کم کم آخر شب شد و همه مهمونا رفتن و دوباره تبریک گفتن
و کادو هارو دادن من و آرمینا هم با هم به ویلای شمال پدرم
رفتیم و یک هفته در اونجا موندیم.

-آرمینا

+جونم

-میدونی اینو؟

+چیو؟!

-اینکه عشق ما یهویی شروع شد و به طور ناگهانی وارد
قلبمون شد؟

+آره خیلی هم یهویی شروع شد.

رادوین میدونی عشق واقعی چیه؟

- فکر کنم یه جورایی بدونم ولی از زبون تو بگی بهم خیلی
بهتره

+عشق واقعی به نظرم اونیه که دونفر از احتمال از دست
دادن هم بترسن من الان میترسم اگه از دستت بدم نابود
میشم و زندگی برام بی معنی
- من هم همینطور زندگیه من

پایان رمان عشق به سبک یهویی

سه شنبه 19 تیر 1397

به قلم F.E

ساعت 23:51

تقدیری از نویسنده عزیز F.E

امیدوارم تا اینجا از رمان زندگی و عاشقانه های من لذت برده
باشید.

اسم واقعی من الهام هست که در رمان به نام آرمینا بودم و
اسم همسرم محمد که رادوین نام داشت.

من الهام بیست و چهار ساله و همسر محمد بیست و هفت ساله هست ما عاشق شدنمون اینجوری بود
از فرزانه عزیزم خیلی ممنونم که زندگی منو نوشت یکی از بهترین دوستانم که مثل خواهر نداشتم میمونه و خیلی دوشش دارم و به من خیلی لطف داشت و من و همسرم ازش خیلی ممنونیم.

این متنی که نوشتم در واقع من ادمینِ الی؛ ادمین این پیج هستم که بعضی از پستا که با هشتگ الی نوشته شده من گذاشتم و این متن فقط ضمن قدردانی از نویسنده رمان بود. رمان های بعدی فرزانه جان رو از دست ندید که بزودی قراره بزاره براتون حتما تو نظر سنجی ها شرکت کنید
راستی یادم رفت بگم من و علی یک ساله عقد کردیم و امسال هم عروسیمون هست
آرشام و آرمیتا هم ماه بعد یعنی 20 مرداد عروسیشونه از الان بهشون میگم مبارکه.

www.RomanDooni.ir

در صورتی که نویسنده هستید می توانید رمان های رایگان و غیر
-رایگان خود را در اولین اپلیکیشن دانلود رمان در ایران منتشر کنید
کانال تلگرام:

https://t.me/RomanDooni_ir

اینستگرام:

https://www.instagram.com/romandooni_ir

انجمن رمان دونی:

<http://forum.romandooni.ir>